



مقالات دهخدا

۱

چراغ در پرده
مجموعه مقالات دهخدا
پانزدهمین سالگرد
تأسیس پایگاه

مقالات دهخدا

۲

دهخدا

زندگی
نوشته ها
خاطره ها

با افزودن عکسها و کلیشهء کتابها و روزنامه ها در لایه لای مطالب



جلد اول

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۲ تا ۱۰۱	جواب مکتوب چونلپرتند. (شماره دوازدهم) (انتخاب شهری)	پنج تا سی و پنج (دوره اول صوراسرافیل چاپ تهران)	سرافاز (دوره اول صوراسرافیل چاپ تهران)
۵۸ تا ۵۳	چونلپرتند. (شماره سیزدهم) (مکتوب از ارومیه)	۶ تا ۳۳	چونلپرتند. (شماره اول) چونلپرتند. (شماره دوم) (مکتوب شهری)
۶۲ تا ۵۹	جواب از اداره چونلپرتند. (شماره چهاردهم)	۱۲ تا ۷	چونلپرتند. (شماره سوم) (انتخاب شهری)
۶۷ تا ۶۳	چونلپرتند. (شماره پانزدهم)		اختراع جدید
۷۴ تا ۶۸	چونلپرتند. (شماره شانزدهم) چونلپرتند. (شماره هفدهم) (مکتوب محرمات)	۱۵ تا ۱۳	جواب مکتوب چونلپرتند. (شماره پنجم) نگراف بی سهم اعلان
۸۲ تا ۸۰	چونلپرتند. (شماره هجدهم)	۲۱ تا ۱۶	چونلپرتند. (شماره ششم) (مکتوب شهری). جواب. تقریر و اعتراض. بشارت تعطیل عملیات در حضرت عبدالعظیم.
۸۹ تا ۸۳	چونلپرتند. (شماره نوزدهم)	۲۹ تا ۲۲	چونلپرتند. (شماره هفتم و هشتم)
۹۷ تا ۹۰	چونلپرتند. (شماره بیستم)	۳۹ تا ۳۰	چونلپرتند. (شماره یازدهم) رضی خرقوی. ابوسفض خرقوی مکتوب یکی از مختبرات
۱۰۹ تا ۹۸	چونلپرتند. (شماره بیست و یکم) (مکتوب شهری). چونلپرتند. (شماره بیست و دوم) (مکتوب)		
۱۱۶ تا ۱۱۰	جواب از اداره چونلپرتند. (شماره بیست و سوم) (مکتوب از یزد) (از سمنان) (جواب از اداره) (از تبریز)		
۱۲۴ تا ۱۱۷			



یادبود صدیقین سال نو دهخدا

انتشارات تیراژه

مقالات دهخدا ۱

چونلپرتند. پرند. مجمع الامثال دغوس- هذیالهای من - یادداشتهای پراکنده
نوشته: علامه علی اکبر دهخدا
بکوشش: دکتر سید محمد ذبیحی
تیراژه: شش هزار نسخه
چاپ اول: اسفندماه ۱۳۵۸
چاپ دوم: پائیز ۱۳۶۲
چاپ و صحافی: چاپخانه بهمن
حروفچینی: شرکت سروچینی گیتی خودکار تلفن ۸۹۰۸۷۷
حق طبع و اقتباس محفوظ و مخصوص گردآورنده می باشد.

تیراژه

خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۱۴ تلفن ۸۶۱۹۰۸



صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۱۲ تا ۲۱۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۳۱ تا ۱۳۲	(آوردت)
۲۱۴ تا ۲۱۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی) و	۱۳۳ تا ۱۳۴	چونچه پرنده. (شماره بیست و چهارم)
۲۱۶ تا ۲۱۷	(شوق سرخ قدیم)	۱۳۵ تا ۱۳۶	معانی بیان
۲۱۸ تا ۲۱۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۳۷ تا ۱۳۸	چونچه پرنده. (شماره بیست و پنجم)
۲۲۰ تا ۲۲۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۳۹ تا ۱۴۰	درویس الاشواق
۲۲۲ تا ۲۲۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۴۱ تا ۱۴۲	معنا
۲۲۴ تا ۲۲۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۴۳ تا ۱۴۴	چونچه پرنده. (شماره بیست و ششم)
۲۲۶ تا ۲۲۷	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۴۵ تا ۱۴۶	سالتامه
۲۲۸ تا ۲۲۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۴۷ تا ۱۴۸	چونچه پرنده. (شماره بیست و هفتم)
۲۳۰ تا ۲۳۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۴۹ تا ۱۵۰	(بقیه سالتامه)
۲۳۲ تا ۲۳۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۵۱ تا ۱۵۲	چونچه پرنده. (شماره بیست و هشتم)
۲۳۴ تا ۲۳۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۵۳ تا ۱۵۴	فتنرون
۲۳۶ تا ۲۳۷	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۵۵ تا ۱۵۶	چونچه پرنده. (شماره بیست و نهم)
۲۳۸ تا ۲۳۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۵۷ تا ۱۵۸	چونچه پرنده. (شماره بیست و دهم)
۲۴۰ تا ۲۴۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۵۹ تا ۱۶۰	چونچه پرنده. (شماره سی و یکم)
۲۴۲ تا ۲۴۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۶۱ تا ۱۶۲	چونچه پرنده. (شماره سی و دوم)
۲۴۴ تا ۲۴۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۶۳ تا ۱۶۴	چونچه پرنده. (شماره سی و سوم)
۲۴۶ تا ۲۴۷	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۶۵ تا ۱۶۶	چونچه پرنده. (شماره سی و چهارم)
۲۴۸ تا ۲۴۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۶۷ تا ۱۶۸	چونچه پرنده. (شماره سی و پنجم)
۲۵۰ تا ۲۵۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۶۹ تا ۱۷۰	چونچه پرنده. (شماره سی و ششم)
۲۵۲ تا ۲۵۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۷۱ تا ۱۷۲	چونچه پرنده. (شماره سی و هفتم)
۲۵۴ تا ۲۵۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۷۳ تا ۱۷۴	چونچه پرنده. (شماره سی و هشتم)
۲۵۶ تا ۲۵۷	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۷۵ تا ۱۷۶	چونچه پرنده. (شماره سی و نهم)
۲۵۸ تا ۲۵۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۷۷ تا ۱۷۸	چونچه پرنده. (شماره سی و دهم)
۲۶۰ تا ۲۶۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۷۹ تا ۱۸۰	چونچه پرنده. (شماره سی و یازدهم)
۲۶۲ تا ۲۶۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۸۱ تا ۱۸۲	چونچه پرنده. (شماره سی و دهم)
۲۶۴ تا ۲۶۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۸۳ تا ۱۸۴	چونچه پرنده. (شماره سی و یازدهم)
۲۶۶ تا ۲۶۷	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۸۵ تا ۱۸۶	چونچه پرنده. (شماره سی و دهم)
۲۶۸ تا ۲۶۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۸۷ تا ۱۸۸	چونچه پرنده. (شماره سی و یازدهم)
۲۷۰ تا ۲۷۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۸۹ تا ۱۹۰	چونچه پرنده. (شماره سی و دهم)
۲۷۲ تا ۲۷۳	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۹۱ تا ۱۹۲	چونچه پرنده. (شماره سی و یازدهم)
۲۷۴ تا ۲۷۵	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۹۳ تا ۱۹۴	چونچه پرنده. (شماره سی و دهم)
۲۷۶ تا ۲۷۷	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۹۵ تا ۱۹۶	چونچه پرنده. (شماره سی و یازدهم)
۲۷۸ تا ۲۷۹	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۹۷ تا ۱۹۸	چونچه پرنده. (شماره سی و دهم)
۲۸۰ تا ۲۸۱	چونچه پرنده. (از روزنامه ایران کنونی)	۱۹۹ تا ۲۰۰	چونچه پرنده. (شماره سی و یازدهم)



فهرست مندرجات جلد دوم

بخش اول - مقالات صورتسرافیل دوره اول و دوم (طهران)، (سوئیس - پاریس)

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۳۳-۱۲۸	(در شماره بیست و یکم)	۲ - ۱	سرمقاله شماره اول
	دنباله سرمقاله هفدهم	۱۱ - ۸	سرمقاله شماره دوم
۱۳۸-۱۳۴	(در شماره بیست و دوم)	۱۶ - ۱۲	سرمقاله شماره سوم
	دنباله سرمقاله هفدهم		ظهور جدید
۱۴۵-۱۳۹	(در شماره بیست و سوم)		(مقاله مندرج در شماره چهارم)
۱۵۲-۱۴۶	سرمقاله شماره بیست و چهارم	۲۳ - ۱۷	سرمقاله شماره پنجم
	دنباله سرمقاله بیست و چهارم		(افسانه خوابزیا - یا
۱۵۷-۱۵۳	(در شماره بیست و پنجم)		دامتین بر اصل)
	دنباله سرمقاله بیست و چهارم	۳۵ - ۲۴	دفاع
۱۶۱-۱۵۸	(در شماره بیست و ششم)		(مقاله مندرج در شماره ششم)
	دنباله سرمقاله بیست و چهارم	۴۴ - ۳۶	سرمقاله شماره هفتم و هشتم
۱۶۵-۱۶۲	(در شماره بیست و هفتم)	۵۰ - ۴۵	سرمقاله شماره نهم
	دنباله سرمقاله بیست و چهارم	۵۷ - ۵۱	سرمقاله شماره دوازدهم
۱۶۹-۱۶۶	(در شماره بیست و هشتم)	۶۴ - ۵۸	سرمقاله شماره سیزدهم
	دنباله سرمقاله بیست و چهارم		(اختیار)
۱۷۶-۱۷۲	(در شماره سی و یکم)	۷۳ - ۶۵	سرمقاله شماره چهاردهم
	پایه ناگهانی	۸۷ - ۷۴	سرمقاله شماره پانزدهم
۱۸۲-۱۷۷	(در مقاله شماره سی و یکم)	۹۶ - ۸۸	سرمقاله شماره شانزدهم
	ملت و دربار	۱۰۹ - ۹۷	سرمقاله شماره هجدهم
۱۹۱-۱۸۳	(در مقاله شماره سی و دوم)	۱۱۴-۱۱۰	دنباله سرمقاله هجدهم
	دوره دوم صورتسرافیل (سوئیس-پاریس)		دنباله سرمقاله هجدهم
	طبیعت سلطنت چیست	۱۲۰-۱۱۵	(در شماره هجدهم)
۲۰۱-۱۹۲	(در مقاله شماره اول)		دنباله سرمقاله هجدهم
۲۰۹-۲۰۲	سرمقاله شماره دوم	۱۲۷-۱۲۱	(در شماره نوزدهم)
۲۱۴-۲۱۰	سرمقاله شماره سوم		دنباله سرمقاله هجدهم



بخش دوم - مقالات سرزنی (استانبول)	بخش چهارم - خاطراتی از دهخدا
صفحه	از زبان دهخدا
سرمقاله شماره اول	عنوان
موسم قصه روس نسبت	بیشکنتار
به کدام ملت است	معاذکده دهخدا در مجلس
(سرمقاله شماره دوم)	شورای ملی دوره اول
بویکتار یا تحریم امتحان روس	پهلوان داود، مأمور کشتن
(سرمقاله شماره سوم)	دهخدا
سرمقاله شماره پنجم	قزاقان محمدعلی میرزا
سرمقاله شماره ششم	اعتقاد مردم به روزنامه
سرمقاله شماره هفتم	حضور اسرافیل
سرمقاله شماره هشتم	میرزا کوچک خان از دین
سرمقاله شماره دهم	دهخدا
بخش سوم - مقالات ساختار امروز و	دو اتفاق مشابه
ملاحظات و جز آنها	دوام تأثیر مقالات چرند پرند
چند کلمه یا مخالفان دولت	و اولین تأمین اعتبار برای
مصلحت به یا فلامه دهخدا	چاپ لغتنامه
اهلامیه جمعیت مبارزه با	مال اندوختی
پیسوادی	خلل رانی از نوزدهای پس از
لامه جناب آقای دهخدا	گودهای ۶۸ مرداد ۱۳۳۶
در جواب نامه رئیس اداره	خاطره دیگر
ملاحظات سفارت آمریکا	خاطره دیگر
نامه ای از دهخدا به یقسانی	دهخدا و زادگاهش قزوین
تقریظ بر کتاب عبدالله	از شورش بلبیهای دهخدا
مستوفی	گناه دوستی دهخدا
تاویجیه زندگانی یوسف	نامه ای از مرحوم دهخدا
اقتصادی (اعتصام المالك)	خاطره ای از دوران تبعید
	در اروپا



محمد دبیر سیاقی : زندگینامهء دهخدا



در تحریر زندگینامه دهخدا هیچ سخن رساتر از آنچه خود وی در یادداشتی قلمی کرده است، و ظاهراً به حدود سال (۱۳۲۱ هـ. ش.) باز می‌گردد، نخواهد بود. مندرجات آن یادداشت چنین است:

«حالا نزدیک شصت و سه سال شمسی از عمر من می‌گذرد. پدر من خانباباخان پسر آقا خان پسر مهر علی خان پسر رستم خان (پسر قلیچ خان)^۱ پسر سیف‌الله خان است. مهر علی خان سپاهی بوده است و مسقط سرداری داشته و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و سه خنجر با دسته عاج سنگ نشانده و پیراهنی که دو بار تمام قرآن در پشت و روی او نوشته بود بر جای بود که من در طفولیت آنها را دیده بودم. پدر من که در اول یا زین هموی خود ازدواج کرده بود از او فرزندی نداشت و در سن گهولت مادر مرا به زنی گرفت و از او خدا بدو دختری عطا کرد که در دوسالگی بمرد و پس از آن من و بعد از من خواهری و بعد از آن برادرم یحیی خان و پس برادر دیگرم ابراهیم خان حفظه‌الله^۲ به وجود آمدیم. مولد من در طهران در کوچه قاسمعلی خان به محله سنگلج بود، چه در این وقت پدرم دو دیخودوا یکی موسوم به «یا گند» و دیگر مسمی به «گتی نغان» که در حدود چگینی بود فروخته و به قصد اقامت به طهران آمده بود.

در نه سالگی من پدرم، رحمه الله علیه، در گذشت و دو سال بعد پسر هموی او مرحوم میرزا یوسف خان، رحمه الله تعالی، که از پیش پیشکار مرحوم آقا ابراهیم امین السلطان و وصی پدرم بود بمرد، و از او هفت دختر مانده بود و دامادهای او هر چه ماء در نزد میرزا یوسف خان داشتیم انکار

۱- این نام از یادداشت دیگری که به خط مرحوم دهخداست افزوده شد.

۲- این زمان همه آنان به سرای باقی شتافته‌اند.

۳- مراد قلعه ایل نشین چگینی است در بلوک قاقازان واقع در شمال غربی و غرب قزوین.

کردند و آنچه برای ما ماند تنها یک خانه چهارصد و رسی در بخوار خانه مرحوم حاج شیخ هادی مجتهد نجم آبادی، طاب ثراه، و آنات الثبیت بود مادر من، رضوانا الله علیها، که متغی اعلای مادری بود ما را در تکلیف تربیت خود گرفت. دروس قدیمه را نزد مرحوم شیخ غلامحسین بروجردی از صرف تا اصول فقه و کلام و حکمت خواندم، و در حدود ده سال هر روز از صبح تا شام در خدمت او بودم. حجة او تدرسی بود که از نیم ساعت پیش از زدن آفتاب تا نزدیک غروب همه رشته‌های علوم وقت را دسته‌های مختلفی از طلاب، که در اوقات معینه روز نزد او می‌آمدند متجاناً درس می‌گفت، و من گذشته از درس خاص خود آن درس را نیز می‌شنیدم و در اواخر آن اغلب آن دسته‌ها در درس شرکت داشتیم. این عالم از آنگاه که پدر من، رحمه الله علیه، به رحمت ایزدی پیوست، بر غسرت ما وقوف یافت، از آن مختصر حق التدریسی نیز که از آن پیش به اومی دادیم چشم پوشید. ارادت پدر من به مرحوم شیخ هادی به ارث به من رسید و با آنکه من مقتضی نبود در محضر او می‌رقم و از افکار بدیع و بکر او به قدر استعداد خود بهره‌ها بردم، و خلاصه اینکه مژبانی قلب و فؤاد یعنی وجدانیات من آن مادر بی‌غلیل، و معلم دانشهای رسمی من آن دانشمند متکلم و تقویت عقل من از مرحوم شیخ هادی طاب ثراه بود، و کم و بیش هر چه دارم از این سه وجود استثنائی است، و برای کمتر کس این سه نعمت یکجا جمع شده است، و قصورها از من است نه از نقص وسائل.

این است آنچه علی‌اکبر فرزند خانبابای قزوینی با نام خانوادگی دهخدا و نامهای مستعار «دخو» «نخود همه آتش» «نخاوم القمراء دخوعلی» «برهنه خوشحال» «رئیس انجمن لات و لوتها» «خرمگس» «جغد» «دمدمی» از زندگی خود و به عبارت بهتر از دوران کودکی و نوجوانی خویش نوشته است و احتمالاً یادداشت دنباله هم



شرق است چنین می‌خوانیم:

«اما تمدن، این کلمه که در فرهنگهای شما خیلی مبهم است در پیش ما خیلی روشن و کمال مطلوب است که از زمانهای بسیار قدیم ربه آن می‌رویم و مسکته و موقوف فقط وقتی است که دچار چنگیزها و تیمورها بشویم. تمدن را ما دو قسمت می‌کنیم: یکی تمدن معنوی و روحی، و یکی تمدن مکانیکی. از قسمت اول شما بهره‌ور نیستید و هیچ مددی هم به آن نکرده‌اید بلکه برای اختلاط و امتزاجی که با اقوام وحشی و آلوده در خون و اخلاق پیدا کرده‌اید قرن‌ها هر چه ممکن بود سیر تمدن را کندتر کردید، دیر یا زود او را مغرب باید از شرق اقتباس کند.

اما در تمدن مکانیکی کسی دست ما را تپسته است، مشغولیم و خیلی هم به سرعت...».

باری مراجعت دهخدا به ایران مقارن نهضت مشروطه خواهی بود (۱۳۲۳ ه. ق. ۱۲۸۴ ه. ش.) اما پیش از آنکه با معلومات و تجارب آموخته و اندوخته از این سفر، بر اثر تغییرات و تحولات سیاسی حکومت، به روزنامه‌نگاری روی آورد، با سمت «معاونت امور راجعه به شوسه خراسان» که آن راه در تقاطع حاج حسین آقا امین‌الضرب بود، به کار پرداخت و عنوان معاونت و مترجمی مسعود و پروک (دو پروک) مهندس یلژیکی را یافت، با ماهی سی تومان مقرری به اضافه مخارج راه در هنگام مسافرت (هزینه سفر)، تاریخ شروع به این خدمت ظاهراً ۱۳ رمضان ۱۳۲۴ هجری قمری است.^۱

در نامه‌ها یا گزارشها که مرحوم دهخدا از این مأموریت

داشته است که مع الأسف در دست نداریم.

دهخدا پس از اتمام دوره تحصیلات دهساله علوم قدیمه وارد مدرسه سیاسی شد و به آموختن زبان فرانسه همت گمارد و پس از اتمام دوره مدروسه مذکور به خدمت وزارت خارجه درآمد، و آنگاه که مرحوم معاون الدوله صفاری به سفارت بالکان^۱ می‌رفت دهخدا نیز با او همراه شد و مدت دو سال در اروپا و بیشتر در وین^۲ پایتخت اتریش اقامت کرد و معلومات خود را در زبان فرانسه کامل ساخت و دانشهای جدید آموخت و بر ترقیات جهان و راز پشرفتهای علمی و هنری و گشاد و بسیت زندگی آزاد و بی‌پیرایه دیده به زرفی گشود و با اندوخته‌های فراوان معنوی به ایران بازگشت، اما نه چون کوتاه اندیشان که ظواهر فریبنده مغرب زمین و تمدن غرب آسان دل از کفشان می‌زباید و از خود و سرزمین و نژاد و دین و آیین خویش یکباره بیگانه می‌شوند، و با مشتی کالای قصنوع و افکار پوچ و طرحهای ظاهر فریب به کشور بازمی‌آیند، و بی‌درنگ به اصلاح امور بومی خیزند، فلک را سقف می‌شکافند و زمین را طرحی نو می‌افکنند تا یک شبه ایران را فرنگ سازند، بلکه چون انسانی آگاه که زشت را از زیبا باز می‌شناسد و آنچه را بسود معنوی در بردارد برمی‌گزیند و مسائل و اندیشه‌های دست و پاگیر و گمراه‌کننده را به یک سومی گذارد و کهن جامعه خویش پیراستن را بهتر از جامعه عاریتی رنگین خواستن می‌داند، و در هر کاری و اندیشه‌ای همچنان در این اعتقاد ثابت قدم و استوار می‌ماند. در یادداشتی از او که اعتراض گونه‌ای به مدعیان برتری تمدن غرب یا به عبارت بهتر به غربیان مدعی قیومت

^۱ - مراد شبه جزیره بالکان در جنوب شرقی اروپاست که کشورهای بلغارستان و یوگسلاوی، یونان و آلبانی و قسمتی از اتریش و رومانی امروز را در بردارد.

^۲ - به نوشته مرحوم تقی زاده، در مقدمه لغتنامه دهخدا، به «بخارست» پایتخت رومانی.

^۱ - نامه‌های سیاسی دهخدا به کوشش ایرج افشار از انتشارات مؤسسه روزبهان (ص ۸۷).

مخلوق و مخلوق پرستان زرو میم اندوز می‌آید.

شماره اول این روزنامه هفتگی روز پنج‌شنبه هفدهم ربیع‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری، برابر دهم خرداد ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی و ۳۰ مه ۱۹۱۷ میلادی در هشت صفحه در طهران منتشر می‌گردد و به گفته و نوشته گروهی نخستین روزنامه بوده است که در کوی و برزن به فروش می‌رسیده و غالباً اطفال فروشنده آن بوده‌اند و باز گفته‌اند که هر شماره آن در بیست و چهار هزار نسخه چاپ و نشر می‌شده است، اما نگارنده بر درستی یا نادرستی این رقم سندی قاطع ندارد. از صوراسرافیل در فاصله چهارده ماه، با تحویل و توقیفها که می‌بیند، جمعی سی و دو شماره منتشر می‌گردد که باز پسین آن تاریخ بیستم جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ.ق. دارد و سپس بسبب بمباردهای مجلس و دستگیر و کشته شدن میرزا جهانگیرخان و اختفا و تبعید شدن دهخدا تعطیل می‌شود. دهخدا در هر شماره این روزنامه مقاله‌ای پرمغز در زمینه مسائل سیاسی و اقتصادی، و نمودن سیر فکری جهان و بررسی وضع ناسامان داخلی، و ستیزه با بغیریت جهل و خرافه و بی‌سوادی و افشاء ستم عمالی حاکمه در آغاز و نیز در پایان مقاله دیگری طنزآمیزی و انتقادی با عنوان «چترند پشوند» در نقد اعمالی ستمگران و جاهلان و سربرانی جامعه، از هر طبقه و صنف و طایفه و مقام و مرتبه و روشن کردن ذهن مردم دور داشته شده از قدسیت و آزادی به بعضاهای مستعار که اشاره کردیم با طرحی بسیار ماهرانه و عباراتی ساده در حال زبان مردم عامه و بافتی خاص تحریر می‌کند، که این دسته اخیر از مقالات او— که بخشی از محتویات کتاب حاضر را فرا گرفته است— گذشته از تأثیر عمیق در اجتماع، سبک نگارشی دارد در ادب فارسی بی‌سابقه و مکتب جدیدی در روزنامه‌نویسی و نیز در نویسندگی و نشر معاصر ایران بنیاد نهاده است، همچنانکه در طنز پردازی نیز به راهی نورفته که

داده است خاصه در آن قسمت که اختلاف نظر مهندس بلژیکی را با مهندسان روسی در طرح جاده‌سازی و کیفیت تسطیح و تعریض راه و کار متصدیان بیان می‌کند، با آنکه گزارش به مسائل رسمی و اداری مقصور است، نشانه‌های شوخ طبعی و طنز پردازی نویسنده چست گسریخته به چشم می‌آید و آنجا می‌توان دید که این گزارشگر کار راه و راهسازی را با دیگر مشایبان و ارباب قلم و تحریرانی دیوانی مقالی هفتصد دینار تفاوت است.

پس از حدود شش ماه کار در اداره راه شوشه خراسان دهخدا با عنوان نویسنده و سردبیر و مرحوم جهانگیر خان شیرازی با عنوان مدیر و گرداننده امور و مرحوم میرزا قاسم خان صوراسرافیل با عنوان صاحب سرمایه و مدیر به تأسیس روزنامه‌ای به نام صوراسرافیل مبادرت می‌ورزند، روزنامه‌ای که در دوران مشروطیت ایران مقامی پر آرج داشت و در میان مطبوعات ما والائی و نمایانی خاص دارد و هدفش «تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستائیان و فقرا و مظلومین»^۱ بود. و به گواهی اهل اطلاع و بصیرت هنوز در زبان فارسی با آن جامعیت و هدف عالی و روش ابتکاری و قاطع، نظری نیافته است. دهخدا دل آگاه آزاده که از ستم پیدادگران آشفته حال، و از ستم‌دیدی و آزار بینی محرومان آزاده خاطر است، مردی که دردشناس و درمان یاب است، و قلم و قدم و دم را در خدمت اجتماع می‌پسندد، بدین کوشش انسانی روی می‌آورد و با سلاح قلم فاضلتر از تیغ^۲ به میدان زورگویان استبداد پشه و جاهلان بی‌مایه و مایه‌داران از خدا و خلق بیگانه و بیگانگان دوست نما و دوستان ریائی و ریاکاران روی در

۱- سر مقاله شماره اول صوراسرافیل (ص ۶).

۲- «قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر» (فرخی سیستانی).

به گروش جهانیان کرده‌است، همه را در نامه‌های سیاسی او و نیز در مقالات آقای ایرج افشار مندرج در شماره‌های خرداد تا مهر ۱۳۵۸ ه.ش. «مجله نگین» و در کتاب «نامه‌های سیاسی دهخدا» می‌توان دید. مختصراً آنکه آزاده مرد به سختی و ناداری افتاده در کشور بیگانه از گرسنگی نهراسید و از ناملایات نشکوهید و از تلاش و کوشش تن نزد آستین به ادامه نوشتن برزد و دامن همت برای نشر روزنامه بر کمر استوار ساخت و با یاری علامه مرحوم محمد قزوینی و کمک مادی و معنوی مرحوم شهاب‌الدین السلفیه پرنیا سه شماره دیگر از روزنامه صوراسرافیل را با همان قطع و شکل و سبک و روش در شهر ایروان سویس تهیه و در پاریس به چاپ رسانید.

تاریخ اولین روزنامه دوره دوم غزوه مخترم ۱۳۲۷ ه.ق. برابر با ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م. و تاریخ سومین و آخرین شماره منتشر شده آن ۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه.ق. برابر با ۸ مارس ۱۹۰۹ م. است.

اینجا بی‌وجه نیست گفته شود که دهخدا سردبیری روزنامه روح القدس به مدیریت سلطان العلماء خراسانی را نیز داشته و ظاهراً یک یا دو شماره از این روزنامه را در ارو پا با همان اسلوب و طرح و شکل چاپ کرده است.^۱

دهخدا از ارو پا به استانبول می‌رود و آنجا با مساعدت گروهی از ایرانیان روزنامه‌ای هفتگی به فارسی با نام «شروش» نشر می‌کند و مقالاتی در بسیاری از شماره‌های آن می‌نویسد. تاریخ اولین شماره

در گذشته مشابهی نداشته و پس از آن نیز تا کنون نظیری نیافته است. در فاصله آغاز نشر صوراسرافیل تا تعطیل شدن آن بر دهخدا حوادثی گذشته است که شرح آن نیازمند بحثی دراز است و اهم آنها فهرست وار تنظیم و تهدید شدن از سوی محمدعلی شاه است با فرستادن پول و قزاق به نام حمایت و به قصد فرمانبردار ساختن او و دیگر تهدید شدن به مرگ است به اشارت «امیراعظم» حاکم گیلان و اقدام «آقا عزیز» مراد وی، به عاملیت «پهلوان داود» از لوطیان تهران و سرسپرده «آقا عزیز» که شرح آن را نگارنده در مجله نگین شماره اسفند ۱۳۵۸ ه.ش. تحریر کرده و نیز در دفتری جداگانه به نام «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا» همراه مطالب دیگر به چاپ رسانده است و دهخدا به زیرکی تمام از آن خطر خویشتن را رها ساخته؛ واقعه دیگر استنباط ناروای گروهی متعصبان افراطی است از مندرجات صوراسرافیل که اتحادیه فلاّط وقت را به اعتراض در مقالات دهخدا واداشته و برخی قشربون را به دم از تکفیر نویسنده زدن کشانیده بود که موضوع در مجلس شورای ملی مطرح رسیدگی واقع می‌شود و در جلسات علنی و کلاً موافق و مخالف در آن باره سخن می‌گویند و سرانجام پس از محاکمه دهخدا نسبت تکفیر به نویسنده مقاله زد می‌شود و مجلس نظر می‌دهد که روزنامه هدتی در توقیف بماند.^۱

باری دهخدا پس از مدتی نزدیک به یک ماه از بمباردمان مجلس به ارو پا تبعید می‌شود. مصائب او را در دیار غربت از سختی معیشت و نگرانی از معاش مادر و خواهر و برادران خردسال و اقداماتی که با یاری دیگر ایرانیان در رساندن آوای مظلومیت مردم زیر فشار استبداد

۱- شنبه ۱۹ شعبان ۱۳۳۵ در جلسه خصوصی و یکشنبه ۲۰ شعبان و نیز یکشنبه ۱۹ و چهارشنبه ۲۲ رمضان در جلسات علنی (ملاکرات مجلس شورای ملی (ص ۳۳).

۱- مقاله آقای محمدنگین، مجله آینه سال پنجم شماره‌های ۷ تا ۹ ص ۴۹۰ تا ۵۰۰ (سال ۱۳۵۸ ه.ش.) با تذکر این نکته دو تأیید و تکمیل آن مقاله که «بیرا علی اکبرخان خروینی» همان دهخداست بدین دلیل که در روزنامه صوراسرافیل از شماره ۱۵ دوره اول به بعد نیز همین عنوان را برای خود آورده است بدون کلمه دهخدا.





چهارده

مقالات دهخدا

سروش چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخره ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر با ۳۰ خرداد ۱۹۰۹ م. و تاریخ چهاردهمین شماره منتشر شده آن دهم ذی قعدة ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر با ۲۳ تشرین ثانی ۱۹۰۹ م. است.

پس از فتح طهران به نصبت مجاهدان و خلع محمدعلی شاه از سلطنت، دهخدا از کرمان و طهران به نمایندگی دوره دوم مجلس شورای ملی انتخاب می‌شود و به استدعای آحرار مشروطه به ایران باز می‌آید و روز یکشنبه یازدهم محرم ۱۳۲۸ هـ. ق. وارد طهران می‌شود.

در فاصله ورود به طهران تا آغاز جنگ جهانی اول دهخدا گذشته از بیست نمایندگی مجلس به تحریر مقالات سیاسی و انتقادی می‌پردازد، در روزنامه «مجلس» به مدیریت مرحوم طباطبائی و روزنامه «آفتاب» به مدیریت سید یحیی رشتی ملقب به ناصیر الاسلام و روزنامه «شوری» به مدیریت ح. عبدالقهاب زاده و روزنامه «ایران کنونی» به مدیریت مرحوم مدتی‌التمالک و روزنامه «پیکار» به مدیریت کمالی و غیره. اینجا برای رفع شبهه به مطلبی باید اشاره بکنم و آن اینکه چند ماه پس از ورود دهخدا به طهران روزنامه‌ای با نام «شروش» در طهران، که شماره اول آن تاریخ ۲۳ ذی قعدة ۱۳۲۸ هـ. ق. دارد، منتشر می‌شود که «اگر مرحوم دهخدا خود در ایجاد آن دخالت مستقیم و یا در نشر آن مسئولیتی بر عهده نداشته بدون تردید عامل مهم ایجاد آن بوده و در آن نفوذ بسیاری داشته است»^۱ در شماره هفتم این روزنامه به مشترکان خود بشارت می‌دهد که نامه سروش از آن شماره به بعد دارای مقاله‌ای با عنوان «چرند پرنده» بر حسب اجازه فرستد خواهد بود. عنوان این مقالات یعنی «چرند پرنده» سبب شده است که برخی آنها را از دهخدا بدانند،

۱- مقاله آقای دکتر رضوانی استاد دانشگاه تهران مجله آینده سال پنجم شماره ۷ تا ۹ (ص ۵۰۱ تا ۵۰۸).

سرآغاز

پانزده

اما بی هیچ تردیدی و به قول معروف باخیرس قاطع می‌توان نظر داد که مقالات مذکور که در شماره‌های هفتم و هشتم و سیزدهم سروش طهران آمده است ریخته قلم دهخدا نیست، زیرا گذشته از آنکه ذکر عبارت «به اذن فرستد» در ذیل عنوان مقاله خود می‌رساند که نویسنده دهخدا نیست و نوشته از کسی است که دهخدا اثبات مقالات «چرند پرنده» اصلی را فرستد و پیشوای خود می‌داند، اصولاً مقالات دهخدا با فنی و طرحی خاص دارد و بکنی ممتاز از نوشته دیگران است و در تار و پودی از طنز و تمثیل و لغات ادبی و عامیانه همیشه هدف مشخصی را در هر مقاله دنبال می‌کند، در حالیکه سه مقاله «چرند پرنده» مندرج در سروش طهران از چنین هنرها خالی است، عباراتش سست و طنزهایش خنک است و نویسنده آن نیز بی شک نواخته و نوپاست و اگر سخن به درازا کشیده نمی‌آمد تمام یا قسمتی از یکی از سه مقاله را درج می‌کردیم تا خوانندگان گرامی خود در یابند که تفاوت میان سخن این نویسنده با دهخدا از زمین تا آسمان است. نویسنده این مقالات را از منابع دیگر نتوانستیم بشناسیم که کیست اما هر که هست نخستین کس است که در مقام پیروی از روش دهخدا برآمده است همچنانکه در دوران پس از جنگ جهانی دوم نیز مرحوم رضا گنجی‌ای در روزنامه «آب‌آشعل» بر همین راه رفته است اما او با فروتنی در سر مقاله شماره نخستین خود به پیش‌گسوتی و فریادیت دهخدا اشارت کرده و به حق کاری با آرچتر از مقالات سروش طهران در طنز پردازی صورت داده است.

چندی بعد از نشر روزنامه سروش (طهران) روزنامه دیگری در طهران به مدیریت مرحوم مدتی‌التمالک هرتدی منتشر می‌شود با نام «ایران کنونی»^۱ نخستین شماره این روزنامه تاریخ سه شنبه ۲۸ محرم

۱- این روزنامه را با روزنامه «ایران کنونی» به مدیریت مرحوم «یخی کیان» نباید



۱۳۳۹ ه. ق. برابر ۱۷ جلدی ۱۲۹۰ ه. ش. و ۷ ژانویه ۱۹۱۳ م. دارد و دهخدا از شماره چهارم به بعد در آن دارای مقالاتی پرمغز و عمیق است با همان عنوان معروف «چرند پَرند».

در مقاله شماره پنجم عنوان فرعی «یتیم شاد گنگ» را افزوده است. در شماره ششم مقاله‌ای ندارد اما از شماره هفتم (یا هشتم) به بعد تحت همان عنوان اصلی «چرند پَرند» طرح سلسله مقالاتی را با عنوان فرعی «مجموع الأمثال دُخو» ریخته است بر مبنای امثال فارسی؛ بدین توضیح که آغاز هر مثلی را که مطلوب بوده نقل کرده و دنباله آن را به عباراتی طنزآمیز متضمن نقد افعال ناروای زورمندان و باز گفتن رنج‌های دردمندان و رسوا کردن غاصبان و بیدار ساختن معرومان مُبدل گردانیده است. این سلسله مقالات نوآوری دیگری دارد که از میان آثار انتقادی و طنزآلود دهخدا با این صفت ممتاز شده است. این مقالات در شماره هفتم (یا هشتم) و نهم و احتمالاً دهم و یازدهم، و باز احتمالاً در شماره دوازدهم ایران کنونی دنبال شده است.^۱

مقالات مندرج در روزنامه ایران کنونی بار دیگر در شماره‌های اول تا پنجم و هفتم و هشتم روزنامه شفق سرخ قدیم که به تریب تاریخ نشر آنها پنجشنبه یازدهم و یکشنبه چهاردهم و سه‌شنبه شانزدهم و یکشنبه بیست و یکم و یکشنبه بیست و هشتم و سه‌شنبه سی‌ام اشتباه کرد. مرحوم صدر هاشمی در تاریخ جراید و سجلات ایران به این روزنامه اشاره نکرده است.

۱- شماره‌های هفتم و هشتم و دهم و نیز دوازدهم را نگارنده در اختیار ندارد و جانی نیز سراغ نکرده است. شماره‌های اول تا ششم آن را دوست دانشمند آقای دکتر رضوانی دارند و شماره‌های نهم و یازدهم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و اطلاع نگارنده بر بودن دنباله مقالات در شماره‌هایی که نداریم از راه روزنامه شفق سرخ قدیم است.

حوت ۱۳۰۰ ه. ش. (برابر یا ۲ تا ۲۱ رجب ۱۳۴۰ ه. ق. و ۲۰ تا ۲۹ مارس ۱۹۲۲ میلادی) است چاپ شده است و ظاهراً این تکرارها که خوشبختانه ما را به قسمتی از «مجموع الأمثال دُخو» دسترسی می‌دهد، از آن سبب صورت گرفته است که مقامات حاکم وقت که تأثیر عمیق مقالات چرند پَرند و سخنان از جانی نویسنده برخاسته و با جانی مردم محروم آمیخته را خود به چشم دیده یا به گوش شنیده بودند از نویسنده آن خواسته بودند که تحریر آن بیخ مقالات را از مرز گیرد، و دهخدا که هرگز چیزی جز به پیروی از نیت انسانی و خواست دلی خویش در این گونه مسائل نوشته بود، خاصه با توجه به محیط جدید سیاسی که تناسب و اقتضائی در آن برای خلق مضامین جدید و دقیق تازه نمی‌دیده، از تحریر مقالات نو تن زده و با تجدید مقالات قدیم خواسته است از خود رفع تکلیف کرده باشد.^۲

در آیین جنگ جهانی اول و مهاجرت آزادخواهان دهخدا در یکی از فرای بختیاری مُنزوی می‌گردد و آنجا است که پایه تهیه مطالب کتاب «امثال و حکم دهخدا» و نیز لغات «آفتاب دهخدا» را می‌ریزد و چون جنگ به پایان می‌رسد و به تهران بازمی‌گردد به مطالعه مُتبیین منظوم و منثور فارسی و استخراج امثال و لغات می‌پردازد و به شرحی که در مقدمه کتاب «گزیده امثال و حکم» که همین روزها نشر شده است، گفته‌ایم چهار مُبدل کتاب مذکور را در فاصله سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۶ ه. ش. در ۲۰۷۶ صفحه متن و ۱۸۰ صفحه فهرس با تقریباً سی هزار عنوان مثلی و حکمی و زیباترین و اصطلاحی و کنایه‌ای و نزدیک ده هزار مثل و حکمت و کنایه و اصطلاح که به عنوانی نظیر و

۱- اطلاع بر این نکته را مرحوم دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل رضوانی هست.

۲- چند نمونه از «مجموع الأمثال دُخو» در منشیات مرحوم ضیاء منشوری نقل شده است ظاهراً از شفق سرخ قدیم.^۱



جوهر سیال خیال و اندیشه‌های باریک انسانی به لطافت و نرمی می‌تراود و همچون جویباری ژلال که گاه در مسیر هموار سیر دارد و زمانی در خم و پیچ سنگهای سرپر کرده از فرازها بر تشیبه می‌لغزد و پیش می‌رود، از مضامین کلمات ساده بر لغات عامه می‌غلتد و از درون عبارات فصیح ادبی به نقلها و اصطلاحات مردم کوچه و بازار نقل می‌کند و همانند کاروانیان که شب هنگام به راهنمایی ستارگان و روزها بر حسب غریزه و تجربه بی هیچ نشانه و علامتی درست و راست به منزل مقصود فروود می‌آیند، وی از این ناهمسانیهایی ظاهر کلمات و تعبیرات بیگانه‌نما استادانه و با آهنگی مطلوب و نیتی خیر به هدف انسانی خویش می‌رسد. شعر دهخدا چون نثری با تازگی و نوبی همراه و با خیالهای باریک و مضامین لطیف دست در گردن و به حکمت توده یعنی مثل آبشسته است، و سر مشق قافله پیمایندگان راه نو در شعر و شاعری است.

این سرودها که همپای مقالات وی در سراسر زندگی هستی گرفته‌اند، از دل آگاه و اندیشه بلند برخاسته و از پست و بلند زندگی نابرابر طبقات مایه گرفته و قند سرایندگان بعد از وی در نوپردازی اخیل گشته‌اند. در مقدمه مجموعه اشعار وی که به زودی نشر می‌گردد این مطلب را اندکی گشاده‌تر بیان کرده‌ایم.

پیش از بیان احوال سالهای اخیر عمر دهخدا ذکر این نکته را لازم می‌بیند که غالب کسانی که زندگینامه دهخدا را تحریر کرده‌اند حتی یاران و همکاران ایشان از روی ظاهر امر و نوع کار نوشته‌اند که دهخدا پس از اتمام جنگ جهانی اول و بازگشت از پختیاری به طهران از سیاست کناره گرفت و به تحقیق و تکمیل پرداخت. به گمان من اگر در معرفی دهخدا و برشمردن صفات زشت و زیبا و اعمال نیک و بد وی جایی باشد که نویسنده یا نویسندگان کوتاه آمده‌اند و از سر مطلب سر صری

مُراد آمده و با حدود دوازده هزار مورد استادی به شعر شاعران یا نوشته نویسندگان معبر فارسی تدوین و طبع و نشر می‌کند و یادداشت‌های لغتنامه و لغات استخراج شده از متون را که مقارن و به دنبال این کار خود با یاری برخی از فضلاء کشور تهیه دیده بود آماده تنظیم و تألیف می‌سازد. که پس از تصویب قانونی از مجلس شورای ملی دایره لزوم چاپ آن (۱۳۲۴ ه.ش.) توسط خود مجلس، قسمتی از آن در حیات خود دهخدا، یعنی در فاصله سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۴ هجری شمسی، تنظیم و چاپ می‌شود و بقیه را همکاران و دستیاران ایشان بر طبق وصیتی که کرده بود در سالهای بعد تألیف و تنظیم و طبع کرده‌اند و هم اکنون لغتنامه دهخدا، این اثر جاودانه زبان فارسی پس از شاهنامه فردوسی، در بیش از بیست و شش هزار صفحه به قطع رحلی سه ستونی، پشتوانه قوی زبان و سرمایه عظیم فرهنگ ماست.

کارهای جنبی دهخدا که همراه و همزمان استخراج مطالب و لغات امثال و حکم و لغتنامه و تدوین و طبع آنها صورت گرفته است همچون تصحیح دیوانهای ناصر خسرو و منوچهری و فرخی و سنبل حسینی و غزنوی و سوزنی، و ترجمه آثاری از زبان فرانسه به فارسی و تهیه لغتنامه ای فرانسه به فارسی. با معادلهای مترادفات بسیار و یافتن صورت صحیح بسیاری از واژه‌ها در متون ادبی، با آن ذوق سرشار و شتم قوی، که گاه نامی جز الهام و اعجاز ندارد، و تصحیح کتابهای لغت چون لغتنامه آصفی و صحاح القوس، و تحریر حاشیه و توضیح بر بسیاری از کتب منظوم و منثور فارسی و عربی خود جلوه‌های دیگری از فضل و فضیلت و کار و کوشش خالصانه دهخدا به شمار تواند آمد که به اختصار از آنها یاد کردیم.

شعر دهخدا خود جلوه پرفروغ دیگری است از چهره تابان او، کلامی است آهنگین با بافتی ویژه همانند مقالات طنزآمیزش که در آن



قدرت عملشان بیشتر خواهد بود، و دهخدا این ابزارها را طی سالیان از زبان مردم و از دیگر آثار منظوم و مثنوی فارسی بیرون کشیده و دسته‌های گلی دماغ پرور از آنها ترتیب داده و گلستان همیشه خوشی، برای جامعه فارسی دانی فارسی گوئی فارسی خوان فراهم آورده است. پس کارهای عظیم به ظاهر تحقیقی و علمی او چیزی جز دنباله کار انسانی وی یعنی نقد و بررسی افکار مردم کشور و ساختن بنای نو با اسلوب تازه و آسایش طلبی برای همه افراد جامعه نیست. خلاصه سخن آنکه کارهای تحقیقی دهخدا جلوه دیگری از همان نیت انسانی و انسانی و وطن‌خواهی و مردم دوستی اوست. کاری که به اقتضای محیط از «واجیدن» به «چیدن» گراییده است و پس.

دهخدا در سالهای ۱۳۰۰ تا جنگ جهانی دوم نخست ریاست کابینه و وزارت معارف را داشته و سپس به ریاست مدرسه علوم سیاسی، که خود در آن دانش اندوخته بود، رسیده و پس از تبدیل آن مدرسه به دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی تا سال ۱۳۲۰ ه.ش. ریاست آن دانشکده را تصدی کرده است اما سالهای اخیر ریاست را بیشتر در منزل به استخراج لغات از راه مطالعه متون و تصحیح و تحشی کتب گذرانیده و در حقیقت شغل دیوانی او و حقوق آن برای امکان زیست و تحمل کار مداوم شبانروزی و به اصطلاح خودش داشتن بخور نمیری بوده است.

پس از اشغال ایران از جانب روس و انگلیس و امریکا متعاقب بروز جنگ جهانی دوم، دهخدا از کار دیوانی بازنشسته شد و یکسره به کار لفظنامه پرداخت و با تصویب قانون چاپ آن از طرف مجلس شورای ملی، چنانکه اشاره کردیم، به تنظیم یادداشتها و تألیف و مقابله و طبع آن نظم و سرعتی دیگر داد و دستیارانی نوگرفت و کار را تا سه ماه قبل از درگذشت خود بی وقفه پی گیری کرد.

گذشته، همین جامعیت، چه دهخدا فردی سازنده است، جامعه ساز است، مردم دوست و مردمی پرور است، و این صفات وقتی ملکه و خوی کسی شد انقطاع نمی پذیرد. بسیار بوده‌اند و هستند کسانی که احوال جامعه و مردم آن را نقد می کنند و متجاوزان را می کوبند و فجایع را افشا می کنند و خائنان را رسوا می سازند و زشتیها را نمایان می سازند اما به جای آنچه ویران می سازند و می کوبند و ویران می دهند چیزی به پا نمی کنند، قدرت سازندگی ندارند. شاید غالب ایرانیان نقادانی استاد باشند و مسائل را خوب تجزیه و تحلیل کنند اما با آنکه عیبا و نقصا را نیک آشکار می سازند قدرت رفع نقص و هنر ساختن و پشتکار و همت بی ریزی بنای درست و مداومت در کار را ندارند. اما دهخدا در همه کار و حال سازنده نیز هست، تازیانة تنبیه او چوب گلی ملطعم است، سخنانی نبشاری وی درس محبت است، طنزهای پر طعنتش از بیراه به راه کشانده است. هیچ جا کار را به ویرانی نمی کشاند مگر آنکه طرح آسود کردنی آن را از پیش آماده داشته باشد، دهخدای نویسنده چرند پرند و تجميع الامثال و مقالات سیاسی برای مردم قلم می زند، از زندگی مردم إلهام می گیرد و سرمایه دم و قلمش حکمت و معارف مردم عامه است، قلمش با زبان مردم سخن می گوید و شعرش با کلمات عامه پر محرومان و دردمندان می گزید و قافیه می کند. پس وقتی به جمع آوری امثال یعنی به سرمایه مردم، از زبان و قدا اوله آنان بومی خیزد یا این گنجینه‌ها را از میان عبارات و ابیات کتب مثنوی و منظوم بیرون می کشد و بدانها نظم منطقی می دهد و به نسلی معاصر و نسلهای آینده تقدیم می کند، باز دهخدای نویسنده چرند پرند یعنی «دخو» است که این نوبت منحصرأ سازندگی دارد. در لفظنامه نیز حال بدین عنوان است زیرا لغت ابزار تعلق و وسیله تفهیم و تفاهیم مردم است، هر چه اطلاع مردم بر این وسیله بیشتر باشد و این ابزار آسان تر به خدمتشان درآید، بدیهی است که وسعت اندیشه و



ملی مقالات و اشعار و مُصاحبه‌های رادیویی و مطبوعاتی مؤظف و متین ترتیب می‌دهند، تند و بی‌پروا و پر حق‌تجارت، اما به ادب تمام و دور از هر غرض و هوس، زیرا چنانکه می‌دانیم شرمیگی از خصوصیات بارز دهخداست در شعر و نثر، تا آنجا که در دو کتاب لغتنامه و امثال و حکم که نگاه از نقل قزل و شونخی و ناسزا و دشنام به عنوان لغت یا قتل گریزی و گزری نیست دهخدا استادانه و لطیف به آن موارد صوری ملایم داده و تعبیری آمیخته به ادب کرده است.

از کارهای نمایان وی در این اوان تأسیس جمعیت مبارزه با بیسوادی است در اوایل اسفند ماه ۱۳۲۹ ه. ش. که اعلامیه ساده و پر از حقیقت آن در اردیبهشت ۱۳۳۰ ه. ش. صادر شده است و دهخدا از زبان جمعیت می‌گوید که هیچ مقصود و منظور سیاسی ندارد و دست استعانت و توسل به سوی هر ایرانی شهری، ده‌نشین، و آحشام‌پرور که خواندن و نوشتن می‌داند، دراز و از او تمنا می‌کند که در هر مسلک و دین و مذهب که هست هفته‌ای یک یا چند ساعت وقت خود را صرف تعلیم بی‌سوادان کند. و جالب آنکه در مُصاحبه‌ای که در همین باره با وی کرده و از امکان در یافت کمک از دولت پرسیده‌اند به پاسخ گفته است:

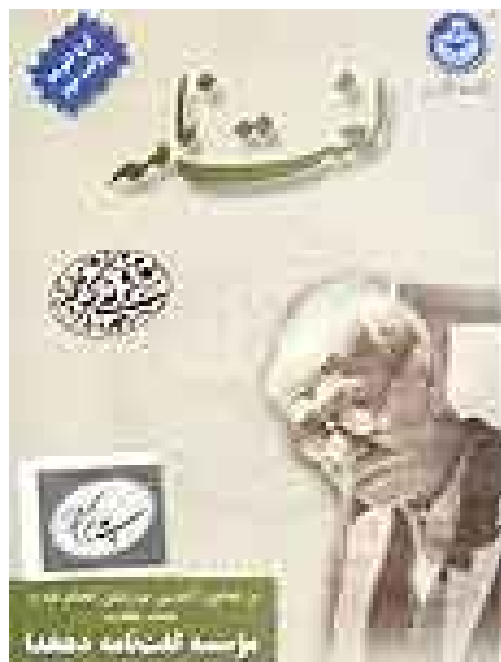
«بهتر است دولت دخالت نداشته باشد. اگر پای دولت را در این کار باز کنیم راه تازه‌ای برای خردان، از خزانه ملت باز می‌شود، و عجباً که اقدامات بعدی که در مسأله مبارزه و پیکار با بی‌سوادی بعدها دیگران کردند نشان داد که هزینه کار همیشه قطعی اما حاصل آن ناچیز بوده است.

دهخدا چنانکه گفتیم در سالهای پایانی زندگی به حکومت ملی شادروان دکتر محمد مصدق دل داد و او را با قلم و قدم یاری کرد و کوشید تا عواملی را که ممکن بود در راه آن حکومت سدی و بندی ایجاد کنند از میان بردارد و بدین نیت ملاقاتها با رئیس دولت و رئیس مملکت

در فاصله تحریر مقالات در «ایران کنونی» تا آغاز حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق یعنی قریب چهل سال کار دهخدا در نویسندگی غیر تحقیقی منحصر است به تکرار چاپ همان مقالات «ایران کنونی» در روزنامه شفق سرخ (سال ۱۳۰۰ ه. ش.) و نیز چند مقاله ادبی در مباحث لغوی در مجله مهر و یغما و همچنین مقاله‌ای راجع به مرحوم «عزت‌المملک» در مجله بهار. به عبارت بهتر دهخدا دیگر مستقیماً راهی را که در صورت اسرافیل و سروش و ایران کنونی می‌رفته دنبال نکرده است، تنها در یادداشتی که از آن مرحوم مانده از مقاله‌ای فکاهی که در روزنامه مجلس نوشته و نیز مقاله‌ای که در روزنامه آفتاب تحریر کرده است خبر می‌دهد اما با تجسسی که در آن دو روزنامه شد چیزی بدست نیامد. تنها میان اوراق بازمانده از آن مرحوم پیش نویس مقاله‌ای طنزآلود و فکاهی گونه دیده شد که در همین کتاب چاپ شده است و اگر این مقاله قبلاً در روزنامه یا مجله‌ای چاپ شده باشد نگارنده از آن بی‌خبر است.

در نخستین شنگره نویسندگان ایران (تیرماه ۱۳۲۵ ه. ش.) دهخدا جزو هیأت رئیسه شرکت داشت و با کارهای سترگ و نوآوریهای خود پشوانه و سرمایه نویسندگی و مایه مباحثات نویسندگان شمرده می‌شد.

در سالهای متعارف حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق (حدود سال ۱۳۲۸ ه. ش. تا پایان حیات دهخدا ۱۳۳۴ ه. ش.) بار دیگر آتش پرفروغ و گرمی بخش وطن‌خواهی و انسان دوستی و نوع‌پروری دهخدا از زیر خاکستر زمان و کارهای تحقیقی و علمی زبانه می‌گشت و جانی مشتاقان و کالبد فسرده شیفتگان قلم خود را زندگی و گرمی دیگری بخشید. این مرد تشنه آزادی و آزادی از این جنبش و جهش جانی و نیرویی تازه می‌یابد و بی‌آنکه دامن تحقیق و مطالعه را از کف رها سازد در دفاع از آزادی و ستیز با استبداد نو و دفاع از حق محرومان و حمایت از حکومت





به شرق جای دارد».

دهخدایی که معتقد بود، «برای ایرانی خارجی همه یکسان است»، از رفتن کشور کورکوره به سوی بیگانه و نیندیشیدن از نفرین مردم آینده بر خویش می‌لرزید و چون دیگر قلم را تعالی بخوان، و قدم را برای حرکت و دم را در شمعمان ناموس بی اثر می‌یافت، چون برف برابر آفتاب تموز گداخت و با آنکه تا نزدیک سه ماه پیش از مرگ کار تحقیق و تصحیح و تألیف را رها نکرد، شمع وجودش را این تندبادهای خانه-برانداز فروگشت و مساحت شش و نیم بعد از ظهر روز شنبه هفتم اسفند ۱۳۳۴ هـ. ش. رخت به جوار رحمت خداوند بُرد و نام پراوازه خود را زیب کارنامه مردانی بزرگ جهان و کارهای پرمایه و تیربخش و عظیم خویش را پُشتوانهٔ فرهنگ ایران، خاصه ادب و زبان فارسی و بالانحصار نویسندگی و نوآوری گردانید.

روانش شاد و بهشتی باد.

از خصوصیات اخلاقی دهخدا نیز کلمه‌ای چند بگوییم تا داورها که در حق او خواهد شد از اعتدال به یکسو نگرایند. نظری به زندگینامه دهخدا نشان می‌دهد که وی از خردسالی تا واپسین روزهای حیات- حوادث نرم و درشت بسیار دیده و رنج و راحت به یک اندازه نداشته است؛ رفتن سایه پدر از سر به خردی، تیمار داری مادربینا و مهربان، مراقبت و راهبری استادانی دلسوز و دل‌آگاه؛ یک زمان از آموختن نیاسودن، سفر به جوانی روز و کار و تلاش در آغاز شباب برای گلران و معاش خانواده تحت تکفل، رو آوردن به نویسندگی اجتماعی، و در افتادن با زورمندان استبداد پیشه، محاکمه و تطمیع و تهدید و تبعید شدن، و به تلخی در غم عزیزیابی نان‌آور و مردم محروم وطن در دیار

به اقتضای حوادث داشت تا احتمالاً از تندیها و تصمیمات نامساعد هر یک با خردمندی و تدبیر جلوگیری شود. و از همین رهگذر بود که پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ هـ. ش. و سقوط حکومت ملی وی را مُتهم به مخالفت با دست‌گاو سلطنت و گام زدن در راه احراز مقاماتی عالی کردند و نوبتی نیز دامتای وقت او تش به منزل ایشان رفت و به دو زانوی ادب درآمد و سؤالاتی کرد و پاسخهای استوار شنید و بازگشت، اما چون نصیحت حکومت نداشت نوبت دیگر در ۲۵ مهر ۳۲ وی را به دامتانی دعوت کردند و پس از ساعتها درنگ و پاسخ‌گویی به سؤالات مُکَرَّر نیمه شب، و نچو و مانده به منزل برگردانند و در هشتی و دالان منزل رها کردند. پیر فرموده از حال برفته بی‌آگاهی اهل خانه ساعتها نقش بر زمین بماند، تا خادمی که برای ادله قریضه صبح برخاسته بود، کانیله فسرده او را به درون خانه نقل و اهل خانه را آگاه ساخته بود تا تیمارداری وی کنند.

دهخدا از پس بر افتادن حکومت مرحوم دکتر مصدق تَحْتَلِی گردش نامُلایم و خِلافِ مراد از زمانه توانست کرد، چه اعتقاد او این بود که:

«ما از شاه تا گدا مهمانهای چند روزه یا چند ساله این مملکتیم. تنها خداوند متعال جاویدان است، این مملکت مالِ اخلاف ماست، همانطور که اجداد ما به ما سپرده‌اند، باید به اخلاف خود بسپاریم. برای چند روزه کامرانی خود نباید راضی شویم که مورد نفرت معاصرین و نفرت و لعن فرزندان خود شویم». قطعاً بر خلاف این اعتقاد کشور راه از پس از میان بردن آن حکومت در راهی می‌دید که عمری آن راه را نا روا و نادرست دانسته بود.

دهخدایی که در مورد پچگونگی تلقی خارجییان از ایرانیان می‌نوشت: «فکرارو پا کهنه شده است و هنوز افکار کهنه در آنها نیست



اوراق قرضه ملی رسانید. در وصیتنامه‌اش دیده شد که خادم و خادمه و یکی دو فرد وابسته را چون دیگر افراد خانواده از مرده ریگ لاغریهای خود سهمی معین داشته‌است. با این حال در زندگی گه گاه نوعی رفتار اشراف‌منشانه نیز داشت که همانند تندبیا و دوشیهای گه گاهیش تضادی را در خوی و طبیعت وی نشان می‌داد.

شک را بزرگترین تجربه‌ای می‌دانست که خداوند به بشر داده است. معتقد بود که در همه چیز و همه کار نخست باید شک کرد و تردید به کار برد تا به حقیقت رسید. می‌گفت: هر چیز که در آن «اگرنگر» و شک به کار رود از حقیقت خالی است زیرا جانی که حقیقت باشد در آن تردید و «اگرنگر» راهی ندارد. از شک به حقیقت رسیدن هنر دهخدا بود در کارهای تحقیقی، اما باید اذعان کرد که گاه این شک به وسواس و آسینا به سوءظن می‌کشید و دامنه‌اش گذشته از مطالب تحقیقی دامن افراد را نیز می‌گرفت تا آنجا که بر کتابهای خود وی نیز سایه افکن گفت بدین توضیح که لغتنامه و امثال و بیگم وی با وجود انبوهی یادداشت مفید که برای تحریر ثقیله هر کدام تدارک دیده بود، هر دو خالی از مقدمه نشر شد، و سبب آن جز تردید و شک در نامسا بودن احتمالی مطالب گرد آمده برای ثقیله نبود. برای تفصیل تردید در نوشتن مقدمه برای امثال و بیگم رجوع کنید به مقدمه کتاب گزیده امثال و بیگم از نگارنده.

دهخدا سخنران نبود و شاید در همه عمر شمار سخنرانیهایش از جمله انگشتانی یک دست نگذشت، اما حضوری گرم و آموزنده و پرهیز داشت که از تجارب و خواننده‌ها به کمک حافظه قوی مستمعان و حاضران را سرمستی می‌داد و قبض می‌بخشید. در نویسندگی تا حد امکان ادب را رعایت می‌کرد و چنانکه اشاره کردیم از آوردن سخنان

غربت سر کردن، و پس از بازگشت به وطن هنوز از گزند حوادث دمی نیاسودن باز متواری شدن و مهاجرت کردن، این همه نیمی از عمر دهخداست پُرفراز و نشیب و ناآرام و گاه هول‌انگیز. اما نیم دیگر آن که به ظاهر در آرامش است، با تلاش و کوشش دائم درونی همراه است و مصروف ساختن بناهای استوار فرهنگی و ترویج فضل و فضیلت قومی و اعتقادات راستین و نگهداری شتن و سرمایه‌های معنوی، قلم کوبنده و دله تپنده و اندیشه یابنده و تجارب و معلومات و اطلاعات دهخدا این بار از افشا کردن جورها و باز گفتن رنجهای مردم جامعه و کوفتن تازیانه عبرت بر پیکر ستمگرانی از حق بی‌خبر و جاهلانی به خواب غفلت فرو شده، یکباره به خدمت فرهنگ و جامعه‌سازی و گرد کردن سرمایه‌های معنوی و حکمت توده و ابزار تفکر و وسیله تفهیم و تقالیم مردم پارسیگوی پارسی خوانی پارسی دان در می‌آید. دهخدا در این نیمه عمر دردی دیگر دارد صبر و با شکویی کمتر اما خصم به یافتن در مان این درد است تا واپسین دم.

این دو نیمه زندگی دهخدا را چنین خلاصه توان کرد:

نتیجه یتیمی و ناداری و سختی کشی و ناملایم بینی و تلاشی بی‌مگیر و درگیری مداوم از خردسالی تا جوانی؛ قناعت است و شک و دلسوزی و ایثار و نوعی انزواطلبی و گاهی تنگی؛ حاصل تجارب و اندوخته‌های او، پختگی و استوار قلمی و متانت و ثبات عقیده است و انسان دوسنی و انسانی اندیشیدن.

دهخدا در زندگی مادی که وسعتی زیاده نداشت گشاده دست و بی‌تکلف بود و گاه بخشش تا حد ایثار داشت. اما باد دست نبود، در سال دوم حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق مختصر ذخیره بازمانده از فروش خانه خود را برای کمک به بودجه کشور به عنوان ران ملخ تقدیم کرد. اما چون رئیس دولت آن را با تشکر بازگردانید به مصروف خرید



ناروا و زشت تن می زد و به جای لغات غیر قفیف مترادفاتی آمیخته به شرم به کار می برد.

دهخدا در حفظ شدن و رسوم ملی خاصه در اعتقادات راسخ بود و این رسوم را از خانواده و موطن آنان یعنی قزوین میراث می برد که مردمش در این باره سختکوش اند و دهخدا غالباً متذکر این صفت همشهریان خود بود و آنان را با ملت های شگفت گرای جهان و محافظه کاران در امور همه وقت مقایسه می کرد.

در خوش ظبعی فراخ یزاج نبود. طعنهای لطیف و کوتاه و طنز آلود بود، چنانکه من باب مثال نقل کرده اند که چون انتخابر نام خانوادگی معمول شد، یکی ادعا کرد که نخستین کس است که نام خانوادگی میختم به «زاده» برگزیده است (مثلاً «حسن زاده» یا «آشوند زاده» یا «مقی زاده») و دهخدا که این سخن شنیده بود گفته بود که ادعایش درست نیست، در قدیم نیز بوده است. و چون پرسیده بودند: چه بوده است؟ با ظرافت گفته بود: «حلا زاده»، «حرام زاده».

دهخدا پایه ای نسبتاً قوی داشت. روی زمین به دوزانو و کمی یکجبری می نشست و در نوشتن دست چپ را که صفحه کاغذ را در خود نگاه می داشت بر بیرون سوی زانوی راست تکیه می داد. در مطالعه سریع و تیزبین و نکته یاب بود. در استخراج لغات و ترکیبات و امثال، فراخ حوصله بود و از مکتور نویسی عبارات و اشعار که لازمه این کار است، مانده و مسلول نمی شد. کار تحقیق و مطالعه و نوشتن تا چهارده ساعت در شبانه روز تا صبح آخر حیاقتش ادامه داشت. در یادداشتی که مربوط به مقدمه گفتنامه است نوشته است: «لا کار قحصر و تنجیش از بیست و اند سال یکشید پیوسته و بی هیچ فصل و قطعی، حتی نوروز و عیدین و عاشورا، بیرون از دو پار بیماری صعب چند روزه، و دو روز هنگام رحلت مادرم، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهَا، که این شغل تعطیل شد، و

دقایقی چند که برای ضروریات حیات در روزه.. بسیار شبها از بستر برمی خاستم و پلیته بر می کردم و چیزی می نوشتم».

حرکت کمتر داشت و سیگار بسیار می کشید و غالباً بدون عینک به خواندن کتابها حتی لاروس کوچک قادر بود. می گفت پزشکان از سه کار من در حیرت اند: یکی بیش از سی سال بر زمین نشستن و نوشتن و حرکت کافی نداشته شدن؛ دوم سیگار بیش از حد کشیدن و سوم بدون عینک قادر به خواندن هر نوع کتابی بودن. در نوشیدن قهوه نیز افراط داشت و معتقد بود که با هر فنجان قهوه ای که می نوشد برای کار نیرویی تازه می یابد بی آنکه در خوابش تأثیر بگذارد.

حوادث پس از پرافتادن حکومت ملی، مرد هفتاد و چند ساله تافته کبیره حوادث را یکباره از پای درآورد و بیش از دو سال مجالی مقاومت نداد. دهخدا بیش از هفتاد سال دایم آموخت و بیش از پنجاه سال شب و روز قلم زد و آموخت و اندوخته را در راه سربلندی ایران و ایرانی و بنای فرهنگ دیرینه آن با قرحی قنبن و نوبه کار برد. بر همت بلندش آفرین یاد که راهنما و مشوقی بهتر از و و کارهای ارزنده اش، که همه یغردانه و انسانی، و پراز عشق و اعتقاد و ایمان است، برای جوانان این مرز و بوم توان یافت.



دهخدا (رئیس دانشکده حقوق) و تاجور شاعر و فیلسوف هندی
و استادان و دانشجویان دانشکده حقوق - اردیبهشت ۱۳۱۱



شماره اول یا سلطان خراسان ص ۱۴۱

فَلْيُؤْتِكُمْ وَهُوَ خَبِيرٌ

فَمَنْ رَوَّحَ الْقُدْسُ إِبْرَاهِيمَ إِذْ بَايَعَ مَدَدَ فَرَسًا:

دیگران م بکنند آنچه میباید میکرد

[illegible]

سروش

شماره ۲۸ رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری
۱۳ تیرن اول فروردین ۱۹۰۹



علی اکبر دھندا - هنگام سردی صوڑا سرافیل



چشمش می افتد رنگش می پرد، می گوید: امان از همتشین بد، آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت، می گویم: عزیزم! من که یک دخو بیشتر نبودم چهار تا باغستان داشتیم باغبانها آبیاری می کردند انگورش را به شهر می بردند کشمشش را می خشکاندند، فی الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته:

چیزند پرند *

نه بیل می زدم نه پایه^۱ انگور می خوردم در سایه
در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قول طهرانیها
تو مرا رو بند کردی.^۲ تو دست مرا توی خنای گذاشتی.^۳ حالا دیگر تو چرا
شعادت می کنی!

می گوید: نه، نه، رشد زیادی مایه جوان مرگی است.
می بینم راستی راستی هم که دهمی است.
خوب عزیزم دلمی! بگو بینم تا حالا من چه گفته ام که ترا آن
قدر ترس برداشته است. می گوید: قیاحت دارد، مردم که مغز خر
نغیورده اند. تا تو بگویی «اف» من می فهمم «فرخ زاد» است. این
پیکره ای^۴ که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه ها خواهی نوشت. تو
بلکه فردا دلت خواست بنویسی: پارتیهای^۵ بزرگان ما از روی هوا خواهی
روس و انگلیس تعیین می شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از
ثلاهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش
مسلکت دست گذاشته اند. تو بلکه خواستی بنویسی در قراقخانه
صاحب منصبانی که برای خیانت به وطن حاضر نشوند مسموم (در این جا
زبانش طعنه می زند لکننت پیدا می کند و می گوید) نمی دانم چه چیز و
چه چیز آن وقت من چه خاکی به سرم بریزم و چطور خودم را پیش مردم
به دوستی تو معرفی بکنم. خبر خیر ممکن نیست. من عیال دارم، من
اولاد دارم، من جوانم. من در دنیا هنوز امیدها دارم.

اگر چه درد سر می دهم، اما چه می توان کرد نیشخوار آدمیزاد
حرف است. آدم حرف هم که نزد دلش می پوسد. ما یک رفیق داریم
اسمش دلمی است. این دلمی حالا بیشتر از یک سال بود موی دماغ
ما شده بود که کبلائی! تو که هم از این روزنامه نویسمها پیوری هم دنیا
دیده تری هم تجربه ات زیاده تر است، الحمدلله به هندوستان هم که
رفته ای پس چرا یک روزنامه نمی نویسی؟! می گفتم: عزیزم دلمی!
اولاً همین تو که الان با من آقهای دوستی می کنی آن وقت دشمن من
خواهی شد. ثانیاً از اینها گذشته حالا آملیم روزنامه بنویسیم بگو بینم
چه بنویسیم؟ یک قدری سرش را پائین می انداخت بعد از مدتی فکر
سرش را بلند کرده می گفت: چه می دانم از همین حرفها که دیگران
می نویسند: تعایب بزرگان را بنویس؛ به ملت دوست و دشمنش را
بشناسان. می گفتم: عزیزم! والله بالله اینجا ایران است این کارها
عاقبت ندارد. می گفت: پس یقین تو هم مُتَشَدِّد هستی. پس حُکماً تو
هم بله!...

وقتی این حرف را می شنیدم می ماندم معطله، برای اینکه
می فهمیدم همین یک کلمه تو هم بله!... چقدر آب برمی دارد.
باری چه دردمرید هم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را به این
کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست^۱ و دست و پایش
راگم کرده تمام آن حرفها یادش رفته.
تا یک قرائش قرمز پوش می بیند دلش می طپد، تا به یک ژاندارم

می‌گویم: عزیزم! اولاً دزد نگرفته پادشاه است. ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را نوشته‌ام کمی قدرت دارد به من بگوید: تو خیالی را هم که خدا بدون استفتاء از علما آزاد خلق کرده. بگذار من هر چه دلم می‌خواهد در دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت می‌خواهد بگو. من اگر می‌خواستم هر چه می‌دلم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می‌نوشتم مثلاً می‌نوشتم: الان دو ماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانه‌اش فراری است و یک صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند.

مثلاً می‌نوشتم: اگر در حساب نشانه «ب» بانک انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست گروید^۷ از فروش دولت ایران را می‌توان پیدا کرد.

مثلاً می‌نوشتم: اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طولانش به زبان حال می‌گویند چه کنیم. «الخلیل یأمرنی و الجبار یثانی»^۸.

مثلاً می‌نوشتم: نقشه‌ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشیده، یک روز از روی میز یک نفر وزیر پرزآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می‌افتد چشمهایش پر از اشک می‌شود.

وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دست پاچه می‌شود می‌گوید: نگو، نگو حرفش را هم زن، این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند^۹.

می‌گویم: چشم، هر چه شما دستور العمل بدهید اطاعت می‌کنم. آنگاه هر چه باشد من از تو پرتوم یک پیرهن از تو بیشتر پاره

کرده‌ام من خودم می‌دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد^{۱۰}.

آیا من نوشته‌ام که: کاغذسازی^{۱۱} در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب می‌شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟ آیا من نوشته‌ام که: چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی می‌توان گذشت و از یک نفر مدیر نمی‌توان گذشت؟

اینها همه از سرائیر مملکت است. اینها تمام حرفهایست که همه جا نمی‌توان گفت، من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده‌ام^{۱۲}، جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آسوده باش هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت.

به من چه که وکلاء بلاد^{۱۳} را برای قوط بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند.

به من چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران ریخت می‌خواند که منم خورنده خون مسلمین. منم برنده عریض اسلام. منم آنکه ده یک خاک ایالت فارس را به قهر و غلبه گرفته‌ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را به شرب گاوله توپ و تفنگ هلاک کردم.

به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می‌کشند و زنده باد قوام می‌گویند.

به من چه که دو فرعیای پیچیده یا آن یک نفر مأمور از یک در بزرگی هر شب وارد می‌شوند. من که از خودم نگذاشته‌ام، آخرت هم حساب است. چشمشان کور، بروند آن دنیا را جواب بدهند.

وقتی که این حرفها را می‌شنود خوشوقت می‌شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد می‌گوید: من از قدیم به عقل تو

۷- گروهی لغت هندی است به معنی پالصد. هزار.

۸- تحلیل یعنی دوست و تحلیل به معنی بزرگوار و مراد از هر دو خلوت است. معنی هجارت آنکه تحلیل (خدا) مرا فرمان می‌دهد و تحلیل (خدا) مرا از آن باز می‌دارد، یعنی انعام از قبل و ترک به فرمان خداست. (لما نویسته به کنایه متعرض این سخن است).

۹- اشاره است به مثل: «دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد». رجوع کنید به امثال و چنگم دهخدا.

۱۰- اشاره است به جلسه ۳۶ ربیع‌الآخر ۱۳۲۵ هـ. ق. برابر با ۲۶ خرداد ماه ۱۳۸۵ هـ. ش. که در آن راجع به افتخارات نواحی ایران از جمله شیراز و کرمانشاهان و نیز سالارالدوله گفتگو شده است و مراد از نمایندگی وزارت داخله هم مرحوم حاج محتشم السلطنه اسفندیاری معاون وزارتخانه است (مذاکرات مجلس دوره اول تقنینیه ص ۱۸۲ تا ۱۸۴).

۱۱- کاغذ سازی، تجل شد و نوشته.

۱۲- ریش شراشیاب مفید نکردند پیری مجرب و آزموده بودن. نادان و جاهل نبودن.

۱۳- بنده شهر.

۱۴- عرض، شرف، حیثیت. آبرو.

اعتقاد داشتیم، بارک الله! بارک الله! همیشه همین‌طور باش. بعد با کمال خوشحالی به من دست داده، خدا حافظ کرده، می‌رود.

(دختر).

تلگراف بی‌سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملاذالانام آقای شیخ فضل الله دامت برکاته. پنج لایحه راجع به قرار اول زیارت شد مطمئن باشید متحداً چاپ می‌کیم و به تمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف منتشر خواهیم کرد.

أنته الأختاریحی بن أبوقراب.

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا دم دمه‌های چهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه. بعد از چهار یعنی دو ساعت از آن طرف تا آفتاب زردی توی اداره صورامرافیل، اول غیایان علامه‌الدوله رو بروی مهمانخانه مرکزی.

ه از شماره پنجم رونقنامه صورامرافیل (پنجشنبه ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ هـ. ق. برابر با ۱۷ بهمن ۱۳۷۶ یزد گردی یاری و ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷ م.) (ص ۷ و ۸).

۱- آن روی کار، جهت مخالف آن.

۲- پایه، چوب یا زره گونه‌ای از چوب یا فلز که برای راست نگهداشتن و تربیت نهال بکار برند.

۳- رو بند کردن، مأخوذ به جا کردن. نورودر بایستی قرار بدند.

۴- دست کم. ۱۰. حنا گذاردن او را در کاری گرفتار و از ادامه آن برای بیم خطری ضروری ناگزیر کردن.

۵- پیکره، زمینه. اساس. شالعه. ترتیب. نقش. انگاره.

۶- پارسی (parzi) لغت فرانسه است به معنی مسلک و جمعیت.



من می گویم مرد! آدم یک چیزی را نمی داند، خوب، بگوید نمی دانم، دیگر لازم نیست. که از خودش حرف در بیاورد. شما را به خدا این را هیچ بچه ای باور می کند که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند، لگ و لگ^{۱۱} بیفتد. توی عالم و دنیا، که چه خبر است می روم ملکیت خریدم را که از پدرم به من ارث رسیده و قانون اساسی در خانواده من ارثی کرده از سر نو بگیرم. این هم شد حرف؟

والله اینها نیست، اینها پولتیک^{۱۲} است که دولت می زند، اینها نقشه است، اینها آسرای دولتی است. آخر بابا هر حرفی را که نمی شد عالم و آشکار گفت.

من حالا بعضی خاطر دل قاپی^{۱۳} بعضی وکیلها هم شده باشد می گویم، اما خواهش می کنم، مرگ من، سیلهای ذخورا تو خون دیدید این مطلب را به فرنگیها نگوئید که بردارند زود بنویسند به مملکت هاشان و نقشه دولت ما را به هم بزنند.

می دانید دولت می خواهد چه بکند؟ دولت می خواهد این قشون را همچو توشکی به طبری که کسی نفهمد، همان طوری که عثمانی به اسم مشروطه طلب های وان^{۱۴} قشون جمع کرد و یکدفعه کاشف به عمل آمد که می خواهد با رومیه جنگ کند، دولت ما هم می خواهد توشکی این قشونها را به لسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال^{۱۵} و تلک^{۱۶} و هر چه مشروطه طلب، یعنی مفسد. هست جمع بکند. درست گوش بدهید ببینید مطلب از کجا آب می خورد ها! — آن وقت اینها را دو دسته کند یک دسته را به اسم مطیع کردن ایل قشقای و بختیاری بفرستد به طرف جنوب، یک دسته را هم به اسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد به طرف شمال. آن وقت یک شب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس توشکی بریزد توی ده بیست تا گزجی و روانه کند به طرف

چهره پرنده *

ای بابا! برو پی کارت، برو عقلت را عوض کن مگر هر کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی گله آدم گذاشته اند. آدمیزاد گفته اند. که چیز بفهمد، اگر نه می گفتند حیوان.

مرد حسابی روزی بیست من. برنج آب می ریزد روزی دست کم دست کم که دیگر از آن کم ترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی مایه می دهد. اینها برای چیه ۱۲ برای هیچ و پوچ؟! می هی! تو گفتی و من هم باور کردم. این گله را می بینی؟ این گله خیلی چیزها نوش هست، اگر حالا سر پری من عقلم را بدهم دست جابل مایل ها^۱، من هم مثل آنها می شم که.

مردیکه یک من ریش توی زوش است. بین دیروز به من چه می گوید. می گوید: دولت می خواهد این قشون را جمع کند، مجلس را به توپ ببندد. خدا یک عقلی به تو بدهد یک پولی زیاد به من، آدم برای یک عمارت پی و پاچین در رفته از پشت دروازه طهران تا آن سردنیا اردو می زند؟ آدم برای خراب کردن یک خانه پوسیده عهد سپهسالاری آن قیدر «علی بلند»، «علی تیزه»، «قبویسی^۲»، «جگرکی»، «تشتی»، «قله» و «حمال» خیر می کند؟ به به؟

آحمقی گفت و آبلهی باور کرده، خدا پدر صاف صادق^۳ بچه های تهران را بیامرزد.

یکی دیگر می گوید: شاه می خواهد اول با این قشون همه باغ شاه^۴ را بگیرد، بعد قشون بکشد برود بهرآباد^۵ را بگیرد، یتگی امام^۶ را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد.



آداب و اصطلاحات شاهی آمیخته با جوانمردی، فزونی‌مندی و گذشت و گناه‌رندی و قیاری دارند.

۴- قلعه، کارگر، گلکار (در تداول عامه با سکون عین به معنی مترد به کار رود و حال آنکه اصل کلمه به فتح عین و جمع است).

۵- مثل است «بابلی» گفت و لمضمی باور کرد «یعنی گوینده و گرونده هر دو سادۀ لوح و خوش باورند. رجوع کنید به امثال و بیگم دهخدا.

۶- صاف و صادق، صاف و ساده، بی‌ریا و ساده لوح و بی‌حیله. بی‌شبهه بیکه.

۷- باغ شاه، باغی در مغرب طهران قدیم، در انتهای خیابان سپه‌لملی که بعدها محل پادگان نظامی با همین نام گردید.

۸- مهرآباد، آبادی واقع در مغرب طهران که اینکه تأسیسات فرودگاه بین‌المللی جوانمردی در محل آن واقع است.

۹- پیکانی امام، دهی بر سر راه طهران به قزوین به نیمه راه.

۱۰- لنگ و لنگ افتادن توی عالم، آهسته و با تهیلمستی و بی‌هدف روی به مقصدی آوردن. (لنگ و لنگ، حکایت آواز کشی کسی است که به آهستگی و با کشیدن پا بر زمین راه رود).

۱۱- پولیتیک *Politique* لغت فرانسه است به معنی سیاست و تدبیر و نیز، حیل، خنده.

۱۲- دل قاپی، خاطر جمعی، اطمینان خاطر یابی.

۱۳- وفن، قاجاری در مشرق ترکیه نزدیک مرز ایران و در پاچه‌ای به همان نام نیز در آن واقع است.

۱۴- مراد سید تیمار الدین واعظ مشهور است پدر آقای سید محمدعلی تیمارزاده نویسنده مشهور از رهبران مشروطه و مسموم در برجرد به سال (۱۳۳۶ ه.ق.) به دستور محمدعلی‌شاه.

۱۵- مراد نیک المکملین حاج میرزا نصرالله است از خطباء و روحانیون و رهبران مشروطه مقتول در (۲۵ جمادی الاول ۱۳۳۶ ه.ق.) پسر پادشاه پسران محمدعلی‌شاه.

۱۶- زنده صبح، دم‌دمای صبح، نزدیک صبح، حوالی و حدود بامداد.

۱۷- قلقلک، تنگ شقایق آب.

۱۸- پیلوربورغ، نام پایتخت قدیم روسیه و زمین گراد امروزی.

انگلیس و از این طرف این یکی دسته را هم همین‌طور آهسته و بی صدا باز دمه‌های^{۱۶} صبح، قلقلک^{۱۷} و بار و بته، سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سر حد جلفا از بیراهه بفرستد به طرف رومیه. آن وقت یک روز صبح زودد ایدوارد هفتم، در لندن، و نیگلای دویم، در پیلوربورغ^{۱۸}، یکدفعه چشمه‌اشان را واکنند ببینند که هر کدامشان افتاده‌اند گیر بیست تا غلام قره‌جه‌داغی.^{۱۹}

والله خدا قیض را بزا کند. خدا دشمنش را فنا کند این هم نقشه شاپشال^{۲۰} است که کشیده، اگر نه عقل ما ایرانیها که به این کار نمی‌رسید که.

شیطان می‌گوید هر چه داری و نداری^{۲۱} بفروش بده این سربازها درین سفر مالی تو ننگ برات بیاورند. برای اینکه هم کرایه ندارد هم گشمرک. صدتومنش سر می‌زند به پانصد تومن. نخواهد برگشت.

یک دل هم می‌گویم خودم برم اما باز می‌گم نکنند شاپشال بدش بیاد؟ برای اینکه فکر بکنند بگوید: این بد ذات حالا پاش به فرنگستان نرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد. باری خدا مفر همه‌شان را بی‌خطر کند.

(دخو)

* فر شماره سی و دوم روزنامه صورسرافیل (شنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۳۶ ه.ق.) (ص ۷ و ۸).

۱- جاہل، جوان نرومند و توی (در تداول عامه) «ماہل» فهم آن است.

۲- آبی و لب‌فروش، چندار پخته فروش، جگرکی، حسرت‌الشلوک یا بنجر بنجر فروش آنکه جگر و جگر سفید به قطعات خرد کرده با پاز پزد و فروشد.

۳- قشقی، صورتی و تلفظی از کلمه نشهدی و اصطلاحاً دسته‌ای از مردم که عادات و



۱۹- تیره چه دماغ، ناحیه‌ای در آذربایجان، آرمیاواپن امروزی.

۲۰- شاپشال، یهودی پانچ، سرایی (کریه‌ای) قشاور محمدمحلی شاه قاجار.

۲۱- دلو و دلو، تمام ثروت و هست و نیست، کل مایملک و دارایی.

چرند پرند

گلام الملوک ملوک الملام

گلام الملوک ملوک الملام، یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفهاست من همیشه پیش خود می‌گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلاً اگر با رومیه جنگ کنیم، هیجده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند. اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی قجانی تهیه نماید که بچه‌ها بسواد و کور بار نیایند. اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم تزیید^۱ و تبقیه کند^۲ که در حفظ مجلس بکوشد.

بله ما پادشاه می‌خواهیم برای این جور کارها، اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه لازم دارد تا اینکه بگویند حرف پادشاه حرفهاست.

آلآن درست پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من به بعضی ملاحظات «چرند پرند» نوشته بودم. یعنی این عادت یک سال و نیمه خودم را ترک کرده بودم. و چنانکه همه ایرانیها می‌دانند ترکیه عادت هم موجب مرض است، یعنی مثلاً همان طور که یک صد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فزاش و پیشخدمت و نشت و مالچی^۳ و آفتابه نگذارد^۴ گذار حکومت نباشند، ناخوش می‌شوند، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد، اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل آمرد^۵ برای اندرون و آبادارخانه‌های شگام ندهند ناخوش می‌شوند، و همانطور که خاقانی مغفور

گلام الملوک ملوک الملام
حرف پادشاه پادشاه حرفهاست
من همیشه پیش خود می‌گفتم
که ما آدمها پادشاه لازم داریم
برای اینکه مثلاً اگر با رومیه جنگ
کنیم، هیجده شهر قفقاز را
محافظت کند که روسها نبرند.
اگر اولاد داشته باشیم
مدارس عمومی قجانی
تهیه نماید که بچه‌ها
بسواد و کور بار نیایند.
اگر مجلس داشته باشیم
سه دفعه با قرآن قسم
بخورد و عصمت مادرش
را هم تزیید و تبقیه کند
که در حفظ مجلس
بکوشد.



خود اقرار کردم بلکه یک مسئله مهمی هم که در تمام هم‌چونش برای من مشکل بود کشف شد و آن این بود که حرف پادشاه پادشاه حرفهاست. خدا توفیق بدهد به حضرت مشیرالسلطنه صدر اعظم دولت قاهره ایران، پارسال وقتی که همین روزها لقب وزیر داخله داشت یک روز در بالاحانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قوی شوکت نشسته بود. در این بین یک گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیرالسلطنه در جلوی گاوهای دیگر افتاده بود. حضرت وزارت پناهی تحسار^{۱۵} را مخاطب فرموده به زبان مبارک خودشان فرمودند: حضرات! گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست.

باری مطلب از دست نرود.

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست و به لهجه رشتی‌ها و مازندرانی‌ها شیخ فضل الله خرم خرم شیخ فضل الله هاست. همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست.

ای آذینای ایران آآن شما یک سال و نیم است به چرند و پرند نوشتن نحو عادت کرده‌اید، و خوب می‌دانید چرند پرند یعنی چه، حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر به این چرند پرندی نوشته‌ام؟ یا شما در عمرتان خوانده‌اید و آن وقت شما هم مثلی دخیو باور کنید که کلام الملوک ملوک الملکام راست است، و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست والسلام.

صورت لایحه جوابیه محمدعلی شاه

به حُجّج اسلام^{۱۶} نجف:

«جنابان حُجّج اسلامیه ثلاثه^{۱۷}، سلّمهم الله تعالی»^{۱۸} یلگراف شما به توسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از قساصی اصلیه آن جادّه و سوده قصدی^{۱۹} که فرقی^{۲۰} فامده نسبت به دین و دولت

فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر شُرمه عمارت نگارستان طاق واژ نمی‌خوابید ناخوش می‌شد، و همانطور که ناصرالدین شاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و همانطور که اگر تهیدغلیا مادر ناصرالدین شاه شبها به لباس گلگتهای اندرون^{۲۱} باقراولها و سر بازها صحبت نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و همانطور که ام الخاقان زن حاج نصیرالسلطنه اگر شبها با محمدعلی خان ملاقات نمی‌کرد ناخوش می‌شد و همانطور که محمدعلی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روزه عمه خود تباج السلطنه را نمی‌دید ناخوش می‌شد، و همانطور که مُتجَلّل السلطان، رئیس عمّله خلوت^{۲۲} اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با گنیاک و کباب بَره نمی‌خورد ناخوش می‌شد، و همانطور که اعلیحضرت قنر قدرت یلّ الله مُحمّدهلی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلل خلوت نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و بالاخره همانطور که جناب مشیرالسلطنه اگر هر روز جمعه مشهل نمی‌خورد ناخوش می‌شد، و همانطور که امیرتهدر جنگ اگر هر صبح شنبه ریشش را بنضاب^{۲۳} نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و نزدیک بود من هم ناخوش بشوم، و هئی گئی ها کیتیم^{۲۴} بود که روزنامه از نوطیع بشود و من بعد از پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظارمداغ دلی از چرند و پرند بگیرم.^{۲۵}

اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد من هم با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا، محتوی به صورت دستخط آفتاب قنعل^{۲۶} اعلیحضرت یلّ الله در جواب یلگرافات حُجّج اسلام^{۲۷} نجف رسید، و چهار دست و پا توی حال و خیالی من دوید.

از دیدن این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی به عجز

اگر به یک آدمی که به موجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی^{۳۴} نموده، سردهسته مفسدین فی الارض^{۳۵} شده باشد، توهین و لورد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته به همان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائیناً تن کان.^{۳۶} و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و غمده سلسله مجتهدین نشر علوم آلی محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران به توجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر، ارواحنا فداه، با ذول منظمه عالم برابری و همسری کند، و ان شاء الله امیدواریم که به توجهات امام عصر، عجل الله فرجه^{۳۷} روز به روز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود. والسلام علی من اتبع الهدی...^{۳۸}

(۱) از شماره اول (دوره دوم) روزنامه صیورسرافیل چاپ سویس (پاریس) (غرة محرم ۱۳۳۷ هـ. ق. برابر ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۹ م.) ص ۷ و ۸ (این شماره را در تبریز عیناً تجدید چاپ کرده اند. (مقاله ایرج افشار در مجله نگین شماره ۱۶۷ ص ۳۱ خرداد ماه ۱۳۵۸).

۱- سبقت، پاکدامنی.

۲- تزیین، افزاین، زیاده.

۳- وثیقه کردن، چیزی را موجب استواری عهد و پشیمان پیمان کردن.

۴- غش و مال چینی، آنکه در گرمابه یا دست اندام کسی را مالش دهد.

۵- آفتابه گلدان، آفتابه لگن، ظرفی برای دست شستن (گلدان به جای لگن در موعظ قضای حاجت به کار می رفته است).

۶- پاکیزه، دوشیزه.

۷- آفریده، ساده، پرسی می.

۸- عظمت، زین شمعک، شادمانه.

داشته و با شواهد مخلوط خودشان که حاضر است، و مشکف شده^۱ هنوز اطلاع تام ندارد و استحضار است شما عیناً از خلوق^۲ دسایس^۳ خارج و متناقضین داخله است. با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانین^۴، که حقیقه غمخوار اسلام و اسلامیان هستند، تا سلسله تجار و غنیه و اهالی قری و ایلات صحرا گریز بیادان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم از این وضع مستحذث^۵ شستیز^۶ و از اسم تشروطه بزار و متغیر شدند، و سیره ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده، آن قدر غریب نظام و شکوی به توسط پست و تلگراف به دربار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضحیه واجده^۷ شده است و اگر بیشتر از این با بدعت نزدیک مذهب همراهی بکنیم، و از استغاثات^۸ حنیج اسلام^۹ تغافل ورزیم^{۱۰} نقطه نیست که عصر ما تاریخ فقرات دین و دولت ایران هر دو واقع می شود. قسم به ذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم به تشبیت اوست و او ما را بر آریکه^{۱۱} پدران تاجداران، آواز الله برهانهم^{۱۲}، مستوی^{۱۳} و مستولی فرموده است به واسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع^{۱۴} مستوجب اجر مجاهدین و مجتهدین^{۱۵} دین مبین می دانیم، و بعهد الله^{۱۶} تقالسی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجود علمای و حبیب اسلام^{۱۷} و عموم آعیان و تعاریف تمام ایران همه روزه به توسط برق و برید^{۱۸} در مقام تشکر و رجالی در بار قدر اقدار^{۱۹} هم همه اسلام پرست و دیندار، خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی، فلس و تقوای او بر آن جنابان معلوم است. ما هم بحمد الله تعالی به ترویج شرع و تنظیم شعایر^{۲۰} و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدلی عام به تمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم به همین نیت^{۲۱} مقدس بودیم.

- ۲۷- آثار الله یُرَهاَنهم (جملة لعلی دعائی)، خدای حیثیت آنان را بر زبان ایشان، پنهان یا خدای آنان را بیابان مرزاد.
- ۲۸- مُستوی، چهره، مسلط، مستولی.
- ۲۹- صاحب شرح، پیامبر اسلام.
- ۳۰- قیام‌الدین، کیشندگان، مُتجددین، جَدیدیت کنندگان.
- ۳۱- برق و تیزید، ظاهر آتلگراف و پست.
- ۳۲- قُدور قنندار، با توانائی همانند قُدس، با توانائی سرلشت و مُحکم عدولود دربارهٔ بندگان.
- ۳۳- شعاری، جمع قَعبره و شعاره، آداب و رسوم ملی یا مذهبی.
- ۳۴- تَخفّی، تجاوز، درگشتن از محل.
- ۳۵- مُفسدین فی الارض، تباہی و فسادکنندگان در زمین.
- ۳۶- کائیناً تَمی کان، هر که خواهد گویایی.
- ۳۷- تَحقیق الله قُربته، خدای در گشایش او شتاب کند (آهایی که شیعیان پس از ذکر نام امام دوازدهم بر زبان فرمود).
- ۳۸- وَاللّٰهُمَّ عَلٰی مَنْ رَئٰی الْهُدٰی، و سلام بر آنکه پیروی کند و راستی را.

ایوان کوفی

چرند پرند

جمع الامثال مخوف

حسام لوفتن بی بی از این است که | هشتیری بشند - شاعر میفرماید :

صاحب امتیاز و مدیر : مدیرالمالان - طهران مطبعه قمی

- ۹- عملة خلوت، خدمتکاران اندرون و حرم.
- ۱۰- نیضاب، رنگین کردن موی سر و ریش و کف دست و کف پای و سرانگشتان با چیزی چون مناورنگ و غیره.
- ۱۱- گئی ها گئی، چه وقت‌ها چه زمان‌ها (گئی از ادوات استهزام و «ها» رابط این قید مکرر است).
- ۱۲- داغ دل از چیزی گرفتن، بهره بردن از چیزی که در آرزو و انتظار آن باشند به حد کمال و فراغ.
- ۱۳- آفتاب مُطّ (وصفی کلمات نوشته را)، که دارای نقطه‌های درخشان چون آفتاب است.
- ۱۴- مُتَجَمِّع اسلام، حُجَّة الاسلام، عنوانی روسایان مسلمان را.
- ۱۵- مُجْتَمِع، جمع حاضران، آنان که در مجلسی و محفلی گرد باشند.
- ۱۶- حَضَرَات، اشخاص گرد آمده در محفلی و مجلسی. این کلمه در مقام تعظیم و بزرگداشت افراد نیز به کار رفته نظیر حَضَرَاتِ اَعلیاء و ...
- ۱۷- علماء تلگراف کنندگان از قیام اشرف شاه سه تن بوده اند.
- ۱۸- تَلَقُّوْهُمُ الله تعالی، تندرست و سالم بدرودشان خدای بزرگ و بلند مرتبه.
- ۱۹- مودت، اشاره است به یمنی که در خیابان پیستخانه قدیم (آبباتان فعلی) طهران روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ هـ.ق. به اتومبیل محمدعلی شاه آتداخته شد عقب اتومبیل را سوراخ سوراخ و چند نفر را مجروح و مقتول کرده اما شاه که در کالسکه بود و با اتومبیل صندقمی فاصله داشت آسیبی نپذیرفت. (روزنامه مجلس شماره ۶۰ شنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۶ ص ۴).
- ۲۰- قُرُق، جمع قرقه، گروه‌ها دسته‌ها، طایفه‌ها.
- ۲۱- یعنی خوابیل توطئه کشف شده است و آشکارا و بر تلافی گشته است.
- ۲۲- دَسائِس، جمع دَسِسه، توطئه، فتنه، حيلة پنهانی؛ دَسائِس خارجی، کارشکنیها و توطئه‌های بیگانگان و دول آذو پائی چون روس و انگلیس و غیره.
- ۲۳- ربا نین، جمع رِبائی، خدایشناسان، مردان عدا، وایخدان در دین.
- ۲۴- مُشَمِّر، بیزار، متنفر.
- ۲۵- مُجْتَمِع، ناله و غوغا و شیون؛ مُجْتَمِع وایجده، ناله و شیون یکپارچه گروهی که همانند مُجْتَمِع یک تن به گوش رسد.
- ۲۶- اَر یکه، قنعت.



چرند پرند *

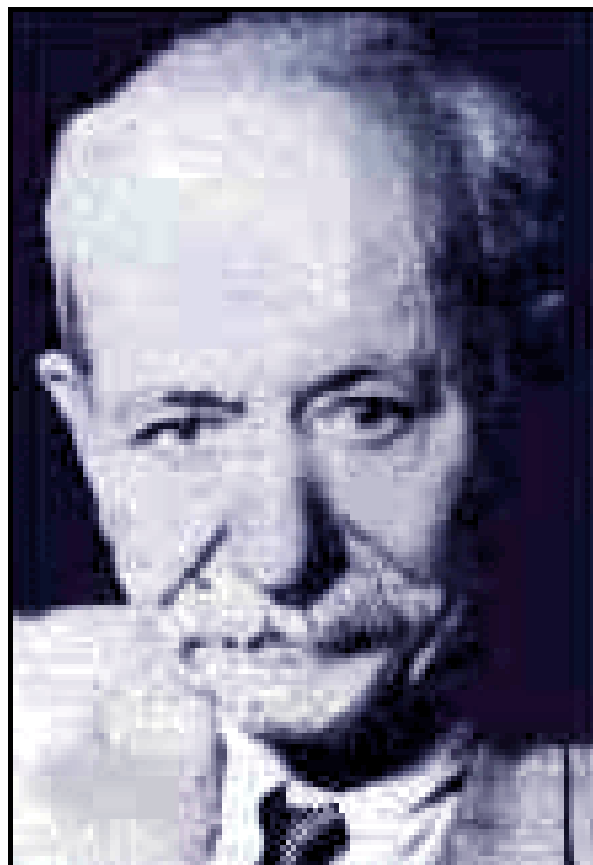
حالا بعضی آروازه آقها^۱، بعضی لُمریها^۲، بعضی ترسریها^۳، بعضی از آنها که ذک و دهنشان چاک و بست حسابی ندارد^۴ بعضی دیدنی لفظی چرند پرند و شبیدن اسم دهندهشان را از دو طرف تا بُنا گوش گش داده، چشم و ابرو دماغ و پیشانیان را درست مثل آتش مُرخ جِصاره^۵ بی نظم و ترتیب به هم ریخته و تا نصف بخریرهشان را نشان تماشاچیها می دهند. یعنی مثلاً می خندند:

چرند پرند! هِن هِن هِن هِن...^۶ ذخو! لُو لُو لُو لُو...
شوراسرافیل! ها ها ها ها...^۷

— الهی آن دندانهای یسواک ندیده تان را مُرده شور ببرد. الهی روی تخته بخندید.^۸ مگر من شاخ دارم یا ذم، یکی به یکی می خندد که سر تا پای خودش هزار عیب شرعی نداشته باشد.

چرا به من می خندید؟ به حاجیهاتان^۹ بخندید که به رسیدن تویی خیزانه حمام کمرشان لق می شود. و به گربلانیهاتان^{۱۰} بخندید که برای قوایش با همان آب اُمُتِشاق^{۱۱} و قَصَصَه^{۱۲} می کنند. بلکه برای خاصیتش بعد از قَصَصَه فرو هم می برند.

چرا به من می خندید؟ به آن زنهاتان بخندید که شبی دو دفعه لولو^{۱۳} می شوند؛ یک دفعه پوستینهاتان را وارونه می پوشند و دیگ تطبیخ را سرشان می گذارند، خُور خُور می کنند که بچه هاتان بترسند؛ یک دفعه هم با یک بیل تَشَمَه^{۱۴}، یک خاک آنداز شُرخاب و یک جایخانی^{۱۵} دوده، سرو و روشن را کاگیل می کشند^{۱۶} که شما حظ کنید.





چرا به من می‌خندید؟ به دخترهاتان بخندید که در هشت سالگی، یعنی همان وقت که عروسک‌بازی می‌کنند، عروس می‌شوند و در نه سالگی، یعنی شب شش ۱۵ آذر ۱۶ می‌آد جگرشان را می‌پسرد (گرچه، چه می‌شود کرد البته تقدیرشان همین است!).

چرا به من می‌خندید؟ به پسرهاتان بخندید که وقتی شما با هیزمی ۱۷ قدم دره‌هیزم طی می‌کنید ۱۸، از پشت زبالشان را رو به شما درآورده چشمه‌اشان را به عابرین دوخته و با دستشان بام ۱۹ به سر شما سواله می‌کنند.

چرا به من می‌خندید؟ به مشهدیهاتان ۲۰ بخندید که دو ماه یک دهنه پرنه‌هاشان را عوض می‌کنند. و به لرآب مسلک‌هاتان ۲۱ بخندید که هفته‌ای یک مرتبه مسلک‌شان را (یعنی مثلاً با عوض شدن کاپیته) عوض می‌کنند.

چرا به من می‌خندید؟ به بعضی از ارباب مستدهاتان ۲۲ بخندید که وقتی منصوبند ۲۳ از مسند پلشان می‌آید و وقتی نیستند از بیکاری، هر کس می‌گوید نیست همین حالا مندیاش ۲۴ را سر بگذارد و پیوست خربوزه‌هاش ۲۵ را پاش بکشد و برود از یک... معزول و یک... منصوب زیر پاکشی بکند.

چرا به من می‌خندید؟ من نه شاخ دارم نه دم، یکی به یکی می‌خندد که از سم تا یال و از دم تا پیوه هزار عیب شرعی نداشته باشد. به رفیق‌های زندگیتان بخندید که پشت سر شما وقتی پیش خواهر خوانده‌هاشان می‌نشینند می‌گویند: «وا! مرده شور تو دهنش می‌ره، هر وقت تخمبازه می‌کشد انگار می‌کبی یکی «آب» است و یریاک می‌گه». و به شوهرهای همین شاهکارهای خلقت بخندید که پیش رفیق رؤفایشان می‌گویند: «برو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم

باری برای جارو کردن، ظرف شستن و ظهارت بچه مگرفتن خوب است و بس ۲۶.

چرا به من می‌خندید؟ به مدرسه‌های جدیدتان بخندید که الف ب ز ی ز، «آب»، جیم دال ز ی ز، «تجد»، «فیطفلا» را روی میز و صندلی درس می‌دهند و شما هر روز با کمالی بی‌صبری منتظرید که چرا بچه‌هاتان گئیرنیک ۲۷، کیلیر ۲۸، گالیله ۲۹، نیوتن ۳۰، ولیر ۳۱، گئو ۳۲، شکسیر ۳۳، لاهارتین ۳۴، نمی‌شوند.

چرا به من می‌خندید؟ به مستمعین تعظ و منیرتان بخندید که در همان وقت که واعظ‌هاتان در یک گوشه مسجد نظافت را از ایمان می‌شمارند ۳۵، در گوشه دیگر در بین قوض آب دهن و دعاغشان را نوبی همان حوض ریخته و زیر شلواری صبحشان را هم با همان آب گر می‌دهند. ۳۶

ای آنهایی که به من می‌خندید؟ به من نخندید، من نه شاخ دارم نه دم، یکی به یکی می‌خندید که خودش مسخره عالم و دنیا، ترکه، و بلغار آرمی، و با کوئی، اعتدالی و انقلابی نباشد.

به من نخندید به گتبه مسلمان بازارتان بخندید که هر روز یک فکلی ۳۷ را به باو گتک می‌گیرند محض اینکه فکلی دارد، در صورتیکه برای فکلی نهی صریح ۳۸ نیست. اما برای یک شاهی: به خدای پشمیر، امام، اولیاء، شهداء، کتیب آسمانی، آرواقر شفقشه و یک صد و بیست و چهار هزار پشمیر قسم راست ۳۹ می‌خورند، در صورتیکه نهی صریح ۴۰ هم هست، و آخرش هم با مایه کاری ۴۱ و یا به ضرر می‌فروشند (راستی بین پس این بیچاره‌ها از کجا زندگی می‌کنند؟ خدا برای همه گره در کارها بسازد). ۴۲

چرا به من می‌خندید؟ به تعلیمات اخلاق اطفالتان بخندید که



شب به شما می گویند: وَاَلله من هیچ میل تو مرد پستی^{۴۴} ننمیدم. آخر مرد تو هم به مردم دیگر نگاه کن یاد بگیر هیچ فکر خودت نیستی. فردا یک ذه ذریع چلووار بگیر پده برات پهرن زیر شلواری بدوزند. و شما می گوئید: بابا، من که این تازگیها پیوهن توقون خریدم. در جواب شما می گوید: به! ماشاء الله! همه چرتبه چرتبه^{۴۵} شده بود، آهار^{۴۶} زدم لاتی کپته های بچه کردم، دیگه یک جای آباد نداشت^{۴۷} و فردای همان روز سه تا پهرن دو تا زیر شلواری شما و یک چادر نماز و یک چارقد آلبانوی^{۴۸} خودش را که به قول خودش (همان طور که بعد به جهود می گوید) هر کدام دو سه شور بیشتر نرفته^{۴۹} می نزد دم در، از یک طرف قبا آر خالقی^{۵۰} را صدا می کند و از یک طرف آب آلودی را، پانزده شاهی را از جهود می گیرد می دهد به آب آلودی^{۵۱}، پنج تا یک شاهی آلودی بخورد. و یک کاسه هم آبش را روی آن سر می کشد و وقتی هم توی حیاط برمی گردد به زنهای همسایه می گوید: پولای این عهد و زمره هیچ برکت نداره اگر پنج تاده تو متکش هم باشد تا تو دست آمد انگار دود می شه می ره هوا^{۵۲}!!!

چرا به من می خندید؟ به قوانین تان به خندید که با یک حرف کم و زیاد در کلمه، در صورتیکه معنی یکی است، صورت مسئله برمی گردد. مثلاً اگر یک بافوری^{۵۳} سیخ حقه رفیقش را دزدید (راستی بافوری گفتیم، خیلی چیزها یادم آمد، اما می ترسم مطلب از میان برود) این بافوری شش ماه، هشت ماه، یک سال (بسته به نظر حاکم است) تبعوس می شود و بعد از پنج سال، ده سال، بیست سال، پنجاه سال، (بسته به نظر هر رئیس نظامی^{۵۴} تازه است که میل خودنمایی در جراید^{۵۵} داشته باشد یا عجز ائیل که دفش بر بدبختی آنها بسوزد) می میرد، یا خلاص می شود. اما اگر یک خدمتگاه^{۵۶} یک رکن^{۵۷} الاشراف، یا یک

شریعتدار مالک خودش را به ده هزار تومان، بیست هزار تومان یا بالاخره مثل یلکی که حاجی امین^{۵۸} الصرب در رشت خرید به هشتاد هزار تومان بفروشد، و بعد خودش مذهبی بشود که این ملک را سابقاً وقف^{۵۹} کرده ام، و نه^{۶۰} کرده ام، مصلحه کرده ام، یا صاف و پوست کنده فروخته ام (یعنی «دزد» کرده ام به حذف یک حرف از آخر کلمه دزد) و افلاسمه^{۶۱} هم در دست دارد. این آدم محترم است، با شرف است، آزاد است، هیچ کس هم به او نمی گوید و نمی تواند هم بگوید، چپ؟ — ماست!^{۶۲}

چرا به من می خندید؟ به مجاهدین آزادی تان بخندید که یک سردار با پشتاب^{۶۳} کشیده می آد بالای سرش که: ترد که گوش شعبه را پاره نکن... چارقد دختره را نکش. مگر تو برای چپ^{۶۴} آمده ای؟ از این اصرار از او ابتکار. آخرش مجاهد می بیند نه راستی دارد می زند. خیره خیره به چشم سردار نگاه کرده سرش را تکان داده راه می افتد و زیر لب می غمخیزد^{۶۵} که: «با این جور می خواهید مشروطه بگیرید؟ اگر شماها مشروطه گرفتید پس قف کنید به این ریش من^{۶۶}».

به من نخندید. آدمی که به دماغ کج، به چشم چپ، و به دهن چوله^{۶۷} یکی می خندد اول آینه را با یک شمشه و یک شیاقول و یک ریسمان کار^{۶۸} می گذارد جلوروش، درست خودش را و آنداز می کند. وقتی که یقین کرد دماغ خودش مثل قلم دارچین^{۶۹}، چشمهای مثل نرگس شهلا، و دهنش مثل چشمه زمزم^{۷۰} است، آن وقت به مردم دیگر می خندد. من آینه به آن بزرگی که تمام قباحتهای^{۷۱} شما را بگیرد ندارم، اما از این هفته در یک صفحه همین روزنامه هر چه از تان دیده ام و بعد از این ببینم به روتان خواهم گفت، و گمان می کنم بعد از آن به من نخندید. اگر باز هم خندیدید چاره ندارم جز اینکه نفرینتان کنم، یعنی



بگویم: الهی در این سرسبز زمستان یک روز پرفی، یک ساعت قرشب رفته با زحمت و خستگی زیاد به خانه‌تان برگردید و ببینید: کرسی‌تان بی‌آتش، دیزی‌تان قوی‌زده، و چراغ‌تان بی‌نقط افتاده است، و به زنتان بگوئید: آتش بابا این چه زندگی است؟! بگویند: آلهویه! آلهویه! مگره این کار سی من نوشته، برو بین همه عالم و دنیا هنرم تو تکیه اند، تعزیه دیب و بلقیس بی بود. مگره راه می‌زن که آدم پایشه!!!

(کشتی)

(۱) از شماره چهارم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدیر الممالک (شبه دهم صفر ۱۳۳۱ هـ. ق. برابر با ۱۸ ژانویه ۱۹۱۳ م.) و ۲۸ جدی سیحان‌نیل (سال مهر ۱۳۹۱ هـ. ش.)

۱- آرواره آبی، دهن آبی، کنایه است از آنکه راز نگاه نتواند داشت. که هر چه شود باز گوید (آرواره، استخوانی دو قک است که حفره‌های دندانی در آن جای دارد).

۲- خورشیدی، بی‌بند و بار، بی اعتقاد.

۳- شرقی، سنجیده، مطمح.

۴- چاک و دست ندانیدن دهان، کنایه است از بی‌اوج و ناصراگو بودن و هر چه بر زبان آمدن گفتن؛ راز نگاهدار نبودن. «تک» قفلی است که در تداول با «دهن» و به معنی آن به کار می‌رود.

۵- آبی شریخ جواره آبی که سالی یک بار در حضور ناصرالدین شاه در شریخ حصار واقع در مشرق طهران، رجال کشور می‌چندند و در آن انواع سزیه و خردوئیها می‌ریختند. از این آبی به مخلوط و مرکبی نامناسب تغییر کنند. نظیر: شور فرونگ است از هم هرنگ است. از همه آبییل بشکن. آبی شگله قلمکار.

۶- می می می! هو هو هو! هاهاها! الفاظی که حکایت از آواز آمیخته به خنده دارد و در مقام ریشخند کردن کسی به کار رود.

۷- روی تخته خنقیده، نفرینی است کسی را که قرار از و بپند و مرگ او خواهند (شاسیت آنکه بخشد مردگان را بر تخته در مرده شوی، خافه نهد و شویند).

۸- از حاجیه، مگر بلایها و مشهورها در خطاب به زنان، شوهران آنان فراده شده است.

۹- اینشتاق، به بینی کشیدن مایعی چون آب و غیره.

۱۰- عشقه، گردآیدنی آب در دهان و شستن دهان با آن.

۱۱- لولو، میجوی و می که کبودکان را بدان فرستند، صورت تهنی که برای ترسانیدن کودکان سازند.

۱۲- وشته، ماده رنگی گیاهی از تیره صلیبیان، بوی شمالی، قریقا و مغرب آسیا، و جنوب و مرکز اروپا. سابقاً پانوان از آن برای رنگ کردن ابروان استفاده می‌کردند. نیل بزی.

۱۳- چانخانی، جوانی بزرگ.

۱۴- کاهگل، کاه گیل. کاهگل کردن، سر و صورت، صبری طرز آستر آرایش کردن زنان رخسار را با شرباب و سفید آب و وشته و خال و غیره.

۱۵- شب شش، یعنی ششم شب که زن بچه زاییده باشد.

۱۶- آل، در امضای هائو میجوی فاقری مانند چن که زن تازه زاده را، اگر تنها مانده، قسیب رسانند؛ یماری که زن نوزاد را تا شش روز پس از وضع حمل رسد.

۱۷- هیزمی، هیزم فروش.

۱۸- قطی کردن، بهای چیزی را قطع کردن. قطع کردن قیمت چیزی را با فروشنده آن.

۱۹- بام، خنریه که با کف دست و انگشتان نیمه جمع آمده بر سر کسی زنند؛ بام حواله کردن بر سر کسی، بالا بردن دست بر سر کسی یا چنین حالتی و نشان دادن که خصم زنده دارند.

۲۰- ارباب تسلک، صاحبان روش سیاسی.

۲۱- قند، گرسی وزارت و مقام؛ ارباب قند، صاحبان مرتبه و مقام.

۲۲- قصبوب، بر کار گذاشته. شافل.

۲۳- وندلی، قستان جماعه.

۲۴- پوست خمریزه، به کنایه و مشابهت، تعلین، چه کف و تخت تعلین مشابه چهار یک پوست خمریزه بوده است.

۲۵- زیر پا کشی کردن، با مهارت کسی را به گفتن دازی واداشتن.

۲۶- آب است ویر پاک گفتن، رسم بود که در سحرهای ماه رمضان نزدیک به اتمام اهت شعی خود و آغاز وقت شعی، روزه نگه داشتن، شون از تباره پاک می‌کرد: «آب است ویر پاک» و مراد. آنکه به اندازة نوشیدن جرمه‌ای آب و

- ۴۰- نهی، منع، بازداشت فر کردن کاری؛ نهی صریح، منع آشکار و روشن.
- ۴۱- ذکر قسم رست، کتابه و طرز آموختن و مراد نویسنده مفهوم مخالف آن است.
- ۴۲- مایه کاری؛ فروش جنسی شریه شریه بدون تحمل زبانه یا گردن سید.
- ۴۳- گره در کاری؛ گره مشکلی دارد. که کار فروخته دارد. دچار لشکال و سختی.
- ۴۴- پستی، بیچاره، بیکار آتش. بی غیرت. مقابل لوطی.
- ۴۵- چربی چربی، ژنده ژنده. پاره پاره. ریش ریش.
- ۴۶- آغار مایی؛ که از تشاحه یا کتیرا یا صمغ یا لعاب سطحی و مانند آن گیرند و به جامه یا کاغذ و چیز آن مانند تا محکم و شوق و یزاق شود.
- ۴۷- جای آباد نداشتن، بکلی پاره پودن.
- ۴۸- آقبانی قسمی جامه پندای مشکلی بار یک که زنان فر آن پیراهن و چند نماز می کردند.
- ۴۹- دوسه شو بیشتر نرفته بودن، هنوز حالت نوری داشتن. گفته نبودن.
- ۵۰- قبا تر خالقی، دوره گرد خریداری کننده جامه های مستعمل (خرعانی، نوعی قبا کوفه داری آستر و رو به و قدی پنه در میان).
- ۵۱- آب آلود، فروخته آلودی عیسایان در آب.
- ۵۲- دود شدن و به هوا رفتن، نابود و محو شدن.
- ۵۳- باغی، نموده به کشیدن تر پاک.
- ۵۴- نظبه، شور بانی.
- ۵۵- پیرایه، جمع بخریده روزنامه ها.
- ۵۶- بقیه، حبس مال و تسبیل قشره آن است بر حسب نیت وقف به فتح حده ای خاص (وقف خاص) یا به سود همه مردم (وقف عام).
- ۵۷- بیه، بخشش.
- ۵۸- خلاصه، نامه ای مختصن شرح ناداری و بی چیزی کسی.
- ۵۹- ماست نرقستن گفتن به کسی، جرأت سخن ناملازم بنو گفتن نداشتن.
- ۶۰- پشتاب، نوعی بیلاچ کمری؛ پشتاب کشیده، بیلاچ کمری لغت دودست و آماده تیراندازی.
- ۶۱- چچی، غارت، چپاول.
- ۶۲- فریبیدن، خرف کردن. آند آند کردن.
- ۶۳- چوله، چپ؛ چپ و چوله، کج و موج.

- تعلیق سینه ای تر پاک (برای تعلیق دادن) فرصت مانده است. اینجا از این تعبیر تلخی سخن و شکی و مردی آن نیز افزوده شده است.
- ۲۷- سد گورگون شده و صوبه تاز گرفته این بیت معنی است:
- زنی نوکن ای خواجه در هر بهار که تقویم پاریشه نایب به کار
- ۲۸- یعنی «الف» و «ب» یا حرکت زیر (قعه) می شود «آب»، و «جیم» و «دال» یا حرکت زیر (قعه) می شود «تند» (جدا = لبید). فر «ضلع لا»، هم مراد چند حرف از حروف آجلی است یعنی ض و ظ و غ و لا («لا» نماینده الف می آید).
- ۲۹- کپرنیک، نیکولا (Copernic-Nicola) ستاره شناس لهستانی (۱۵۷۳-۱۶۴۳ میلادی).
- ۳۰- کپلر، یوهان (Kepler-Johann) ستاره شناس آلمانی (۱۵۷۱-۱۶۳۰ م.).
- ۳۱- گالیلئو (Galileo) ریاضیدان و فیزیک دان ایتالیایی (۱۵۶۴-۱۶۴۲ م.).
- ۳۲- نیوتن، ایزاک (Newton Sir Isaac) فیزیک و ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی (۱۶۴۲-۱۷۲۷ م.).
- ۳۳- ولتر، فرانسوآزای ژرژ (Voltaire - ۱۷۱۸-۱۷۹۸ م.) فیلسوف و نویسنده معروف فرانسه.
- ۳۴- گوته، یوهان (Goethe-Johann) از مشاهیر بزرگان و شاعران آلمان (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م.).
- ۳۵- شکسپیر، ویلیام (Shakespeare-William) بزرگترین شاعر درام انگلیس (۱۵۶۴-۱۶۱۶ م.).
- ۳۶- لامارین، آلفونس (Lamarino-Alphonse de) شاعر بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۶۹ م.).
- ۳۷- اشاره است به حدیث «الطافه من الایمان».
- ۳۸- کر دادن تطهیر کردن با آب. کر شدن. (کر آن مقدار آب غیر جاری است که رنگ و بو و مزه آن تغییر نکرده و لا اقل سه وجب و نیم طول و سه وجب و نیم عرض و سه وجب و نیم عمق داشته باشد).
- ۳۹- فکلی، دارای فکل؛ فکل (Pinus col) لغت فرانسه است؛ یقه پیراهن که بوسیله آگه ها به پیراهن متصل می شود.



۶۴- شمشه، قطعه چوب مکعب مستطیل به بلندای یک گز و پشتر که پتایان با آن رنج و رنج بودنی تخته های خشک و آجر دیوار را آرمایند. شاقول وزنه ای آویخته از ریسائی است که پتایان با آن استقامت دیوار را آزمایند و ریسائی کاره نشی که پتایان از یک سوی دیوار به سوی دیگر به استقامت کشند. و به هدایت آن رتبه های خشک و آجر را رنج و رنج کنند برپیشی و قفسی.

۶۵- لالم دار چین، یعنی بینی کشیده و قلم.

۶۶- زبزم، چاه و چشمه ای در محله گجه.

۶۷- قیاحت، زشتی.

۶۸- قی زده، کتابه است از دارای حالت مرد وین جوشش و شریک قابل استفاده.

۶۹- اکره، صوفی است نشان دهنده اعتراض، گوینده آن بر مخالفت و تخطی بعدا تقداد کردن معنی او.

۷۰- پد سر کسی نوشده کاری، با او شروع شدن و به او منحصر بودن.

۷۱- دیب، دیو و بقیس، زن سلیمان پندسرو پادشاه بود.



شماره نوزدهم

مجله نشر و نشر

مجله بر اوقات روز و شب

۱- لایم، لایم و لایم

رنگ قرمز و سبز

۳۹۹

در استودیو چهار چهره

مجله نشر و نشر

مجله نشر و نشر

مجله نشر و نشر

سروش
۱۳۲۷



چرند برند *

مجمع الامثال

اروپائیها می گویند: مثلاً حکمتهای یل می باشند. و باز می گویند: امثال نتایج تجربه پدرهاست که برای اولاد خود به ارث می گذارند.

من بعد از آنکه هر دو را تصدیق می کنم مثلاً به... یعنی برای اینکه پامان را از گلیم خود درازتر نکنیم^۱ می گویم: قتل، چاروادار افکار و اعمال ملت است، که در یک دست قهار حرکت افراد را دارد، و در دست دیگر شیک^۲ نوک نیز احترام قدمت را، و چون غالباً ساده و عامیانه است هیچ چیز از قدم آن جلوگیری نمی کند، یعنی در آلاچیق^۳ شاهسون همانطور اهلی است که در کتبی^۴ خان، و در زبان یک ادیب مقامات خوان^۵ همانطور در دوران است که در لهجه یک روستائی.

برای نفوذ و سلطه «قتل» در اعمال و افکار همین قدر پس که همیشه به جای دلیل ملزم خضم^۶ با برهائی مسکیت نفس^۷ استعمال شده است.

بلای «قتل» حکمت است. مثل معرفت است. «قتل» کیسه های قملو از عرفان و تجربه است که پدرها برای اولاد خود به ارث می گذارند. چیزی که هست همانطور که ملت ما برگزیده خداست و خداوند، تبارک و تعالی، تمام کوهها، بیابانها، دریاها، ستیارات و ثوابت و بالآخره موجودات نامتناهی را برای ما خلق فرموده است، همان طور هم کیسه های امثال ما از معرفت پرتو و از تجربه و حکمت



بطور خلاصه باید آن سؤالات این باشد:
مادر! امروز یک مَشَقّه پلو از خانه این آقای همسایه مون آورده
بودند، می‌فروختند؟

آقا جان! امروز برای یکی از هشت‌گردیهامان نوکرشان نهار
آورده بود، یک خورشیدی داشت اسمش مُتَلَجِم (مُتَلَجِن) ^{۱۴} بود؟
ته! این چیزهای گِرد پهن که سرخ می‌کنند توش هم یک
سوراخ دارد اسمش چیه؟ ^{۱۵}

خاتم! امروز صبح یک بوی سیر داغ نخو می‌آمد.
آجی! ^{۱۶} یادت هست ما آن وقتها، آن پیش‌پیش‌ها یک شب
پلوی قِیَمه پختیم؟

بابا جون! من هیچ خودم از اینها خوشم نمی‌آد. اما بیش‌را که
می‌شوم تنم گِز گِز می‌گفته ^{۱۷}، تنم بی‌خودی می‌لرزه.
خاتم جان! پس این نعمت‌ها را کی به این مرد ما می‌دهد؟
البته مادر با گلوی گرفته می‌گوید: خدا.
— خاتم جان! مگر ما خدا نداریم!!

بله مادر یا پدر (چه فرق می‌کند؟) دستهای لرزان خود را به سرو
موی این گُل‌دسته‌های باغ زندگی، این قشقه‌های عشق و امید، این
ممنیهای عصمت ^{۱۸} و بی‌گناهی، و این صورت‌های کوچک خدا و
مظلومین بزرگ هبشت اجتماعی کشیده می‌گوید: «ما هم فردا شب پلو
می‌پزیم».

امشب با وزش آخرین حرارت‌های نفس خود بجه‌اش را در روی
سینه نمود گرم کرده و فردا شب آخرین پارچه لباس پشمی تخنن خود را در
بازار می‌فروشد. برنج گران است. روغن زرخش بالاست. هیزم، نمک،
زغال لازم است.

یتیم شادگتک پلوی فقر است!!

یعنی در همین شبهای سخت زمستان که کم و بیش بخاریهای
چینی و آهنی شما در عمارت عالیه‌تان می‌سوزد، خیرقه‌های خز، پتوهای
مُرک، لحافهای تَرّه و بالشهای پَر در سر و بر شما کار ختم می‌کند،
گِزهای اصفهان پشمکهای یزد، بیسکویت‌های اُطَریش و آفشره‌های ^{۱۹}
«بُر دو» و «مُویخ»، با برفِ شمران میزهای اول شب شما را زینت داده
و کیکها، کُپه‌ها، انواع ماهیهای رودخانه‌ای و دریایی، پلوه‌های مُکُون و
خیرشهای رنگارنگ با میوه‌های گرمسیری و شیرینیهای خانگی به شما و
اولاد شما وعده خوابهای سنگین و لذیذ می‌دهند، در همسایگیهای شما
هم بعضی هستند که به آنها «مادر» و به آنها هم «پدر» خطاب
می‌کنند.

با قمارهای ^{۲۰} درآمده، گونه و شقیقه‌های فرو رفته، در اطاقهای
سرد و تاریک، در صورتیکه سقفهای گلیشان چگنه و یا ریزش
می‌کند. با لباسهای نازک و کهنه و لعافتهائی که کافی برای حفظ
حارث نیست. روی گلیلم، حصیر، یا در زمین خشک با دستهای
قرمیش، یا مادرانه اطفال بی‌پدر خود را و یا پدرانه بچه‌های بی‌مادر
نخودشان را — همان‌طور که شما جگر گوشه‌هاتان را در آغوش می‌کشید —
در آغوش می‌کشند. و در شادی، قسرت، خوشی و سعادت آنها همان
صعی شما را دارند. هبشت اجتماعی دیگر مُجَبَّت را نتوانسته است از آنها
بگیرد.

بلی این‌ها هم بچه‌هاشان را می‌بوسند، می‌بویند نوازش
می‌کنند و در جواب آن سؤالات، که من از شرح دادن تمام آنها عاجزم و
البته رُقت شما هم به من اجازه نمی‌دهد، با چشمهای پُر لُشک دست به
سر اطفالشان کشیده می‌گویند: «عصه نخو، ما هم فردا پلوی می‌پزیم»!

اگر آن بچه نمی‌داند، شما می‌دانید. مادر، با این پول کم چه می‌خرد، چه می‌پزد؟

قدری بلبور خشک^{۱۹}... کمی لوبیای سفید. خام و پخته بچه خویش را امشب به این غذا گول می‌زند، و فردا به امید زلفت، رحمت، انسانیت و مسلمانی شما از خانه بیرون می‌آید.

این پلو یتیم شادگلک است. این کلمه در «وصاف» «مقامات» و در «ذرة نایره»^{۲۰} نیست، اما آقایان، چنین معنی را می‌رساند. آن هم، در این پایتخت، در این سواد اعظم^{۲۱} و در این قبة الاسلام^{۲۲}.

شاید برای غارت زندگان همدان و بروجرد کلمات دیگر باشد که در قاموس^{۲۳} از آن اسم نبرده‌اند.

من وحده داده بودم که شما را بخندانم. اما امروز نفهمیدم چطور شد حاشیه رفتم^{۲۴}. حاشیه رفتن حیب نیست. فرض کنید حاضر شده‌اید در مدرسه امامزاده زید^{۲۵} یک صفحه شرح گفته^{۲۶} بخوانید. بعد از چند کلمه شروع به درس بکلفه خبردار می‌شوید از: «زکوة»، «ضرر» همراه استادی رفته‌اید به ورنه‌دار کردن طول و عرض شقول^{۲۷}، از آنجا به منقش^{۲۸} شذب^{۲۹} فلک قمر و بطن شفق^{۳۰} فلک برینج، و از بیراهه انداخته‌اید تا قمر طیفه هفتم آرض و از آنجا راست تا نوک پنجه گاو و ماهی^{۳۱} شاهر می‌فرماید^{۳۲}:

خوشترو آن باشد که سزدلبران گفته‌آید در حدیث دیگران. (دخو)

۱۹ شماره پنجم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدیر الممالک آشتیانی ۱۷ صفر ۱۳۳۱ ه. ق. برابر با ۲۵ ژانویه ۱۹۱۳ م. و ۵ دیوسپهقان ذیل ۱۲۹۱ ه. ق. - عین

این مقاله بار دیگر در شماره اول روزنامه شفق سرخ (پنجشنبه ۱۹ صحت ۱۳۰۰ ه. ق. برابر با ۲۷ رجب ۱۳۴۰ ه. ق. و ۳۰ ژانویه ۱۹۲۲ م.) (ص ۱) چاپ شده است.

۱- دیگ و دیگ بزه دیگ و دیگ سفی که در آن بشقاب و فیر نهند و برند، نوشتن آلات و اقوات آشپزخانه.

۲- شوربا شدن، شوربا شدن، از حالت طبیعی خارج شدن پلو هنگام طبخ به سبب آب بسیار همانند آتش شدنی پلو از بسیاری آب که در آن ریزند.

۳- وارفتن، جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر چنانکه به شدن برنج در طبخ پلو بر اثر بسیاری آب آن.

۴- یتیم شادگلک، غذایی بی‌روغن و بی‌گوشت یا کم گوشت که فقیران برای جلوگیری از بهانه فرزندان در تقاضای غذا پزند.

۵- گلی هم کردن، سرهم کردن، آماده و جبرو رو به راه کردن به هر ترتیبی که هست.

۶- عالم قن، جهانی که در آن آدمیان چون ذرات فرشت آدم ابراهیم بیرون شدند و خدای تعالی آنان را به قرار و اعتراف به وجود خویش واداشت.

۷- مقامات، کتابی است از تاجیک الزمان همدانی و اولین کتاب مقایسه در زبان عربی با شکلی کامل دو مقامه نویسی، که این اثر آفاک کرده بود.

۸- بدیع الزمان، احمد بن حسین همدانی از دانشمندان و متبحران در علوم ادب عرب. معاصر صاحب بن عباد و صاحب تألیفات. چندی پستوفی در ۳۹۸ هجری قمری.

۹- تاریخ مجسم، تألیف ادیب قبله الله قزوینی در تاریخ ایران با تفسیری و تفکلفانه.

۱۰- وصفاف، ادیب قبله الله شیرازی ملقب به وصفاف الحضره مؤلف تاریخ وصفاف مولد حدود ۶۶۲ هجری در شیراز.

۱۱- قاضی مقام، میرزا ابوالقاسم پسر میرزا حسین قزاقانی وزیر عباس میرزا و محمد شاه قاجار ادیب و شاعر و منشی و مؤلف مکتبی خاص در نشر فارسی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ ه. ق.).

۱۲- نقشره، شیوه و آب و هوا، همانند لیمو که با فشار برآرد.

۱۳- قمار، رگ و ریشه‌های گوشت.

۱۴- قنطین، قسمی خوردن که از گوشت و روغن و آلو و قنسی و گز و خال و خال و بادام و پسته و خال و نارنج تهیه کنند.

۱۵- مراد شامی یا کوچه شامی است.



نوشته‌ها و خاطره‌ها

۲۲۳

مقالات دهخدا

تجزیه شده خود را در یک جنبش از جنگ جهانی اول به رهبری امپراتور روس (کاترین) و متفکرین افغان و سلطنت عثمانی رها کرده، بلکه در همان حین هم علم فرمانروائی خود را در شکم هندوستان و تمامی ترکستان و قفقاز و عراق عرب کوفته است.^{۱۵}

بالاخره ملتی که قریب چهار سال است در میدان جهاد آزادی تا حال متجاوز از یکصد هزار قربانی داده و در یک روز به شهادت جرائد^{۱۶} دنیا یکن هفتاد و چهار زن از همان ملت به لباس سرباز در پشت دیوار تبریز در قسعه^{۱۷} و قتال^{۱۸} حریت^{۱۹} به جهانیان نموده است که وجود «ژاندارک»^{۲۰}ها منحصر به اروپا و خاک آزادی پرست فرانسه نیست، بلکه در مرکز آسیا ایران نیز فرانسه دیگری است. یلی دولت روس حالا به چربی و شیرینی این لقمه^{۲۱} نگاه کرده جلو شهوت خود را نگاه نمی‌تواند داشت. اما نمی‌داند که این لقمه برای خلق تنگ او چنان گلوگیر است که به زودی راه نفسش را مسدود، روحش را ازیدن و چشمهایش را از خدقه بیرون خواهد کرد. دولت روس می‌خواهد تلفاتی را که در ژاپن داده از ایران تلافی کند ولی مسبوق نیست که تلفات این دفعه او دیگر قابل مرمت نخواهد بود. دولت روس اختلاف داخلی ما را مفتنم نموده و تصور می‌کند از این اختلاف ما می‌تواند فایده برده باشد. زهی خیال خام و تصور باطل!!! در طبیعت ایرانی که عشق استقلال و حبه شخصیت سرشته است اختلاف داخلی‌اش نا آن وقت است که دستو آجینی^{۲۲} به کار او نیامده و گرنه همان حبه استقلال ایرانی که تاریخ دنیا دلیل آن را در هزاران

سوء قصد روس نسبت به کدام ملت است*

ملتی که تاریخ دنیا، با نهایت استحقاق، او را از ملل فاتحه، بلکه اولین آن ملل به شمار می‌آرد، ملتی که فلسفه حیات ملل او را به اسم ملت Teason یعنی «مهرم» و نمردنی، معرفی می‌کند. ملتی که استقلال خود را در تمام ادوار تاریخی در سایه شجاعت و هیرت مردان خود حفظ کرده و در مقابل ملوفاتهای هالمگیر مهاجمان نادر^{۲۳} تاریخ چه در حملات اسکندر مقدونی، و چه در فتوحات عرب و چه در یورشهای مغل محکم ایستاده و ملتیت و قومیت خود را هیچوقت گم نکرده است، ملتی که به شهادت کشتیهای اخیر^{۲۴} شوش^{۲۵} مؤسس اولین تمدن دنیا و پدر اقوام آریه^{۲۶} و ریشه تمام ترقیات نوع بشر است. ملتی که اولی^{۲۷} کوکب دولت تمام سلطنت‌های اعصار^{۲۸} قدیمه را از مصر و کلد^{۲۹} و آشور^{۳۰} و روم و کارتاژ^{۳۱} و یونان در افریقا و اضمحلال^{۳۲} دیده و کوکب اقیال او بعد از همه آن دُول در تمام^{۳۳} استقلال درخشیده است. ملتی که یک قرن و نیم پیش در زیر بیرق^{۳۴} فاتح کیپر آسیا^{۳۵} نادر شاه افشار، تنها حیات سیاسی و وطن



جا می‌گوید، و يك ستر خفي^{۳۳} اسلام در ذیل «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْرَاقٌ» و «اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^{۳۴} که عِجَالَةً بر روس پوشیده و وقت کار مشاهده خواهد کرد، چنان ایرانی را به هم متصل کرده که هیچوقت گسستن آنها از هم میسر نیست. بلی اختلاف امروزی ما در اختلاف سُلُق^{۳۵} اهالی ما، در مسأله تزیین^{۳۶} و رنگ آمیزی خانه ماست. وقتی که سیل حوادث خانه را از بنیاد می‌برد ما کلیه خیال تزیین را از قوه و اهمه خود نیز خارج می‌کنیم، تا چه رسد به اختلاف در طرز و طویر زینت.

دنیا به ما نشان بدهد که کدام يك از بِلَلِ خِیة^{۳۷} به اندازه ما جهت جامعه^{۳۸} دارد و مذهب و نژاد و زبان که مایه امتیاز بِلَل از یکدیگر است در میان کدام يك از دُولِ امروزی تا این حد توحید^{۳۹} خود را حفظ کرده است؟

دولت روس می‌خواهد از نفاق صوری چنین ملتی نتیجه حاصل کند. ولی به عکس این ملت هم نژاد و هم مذهب و همزبان ایران است که باید منتظر نتیجه از اختلاف حقیقی بِلَلِ مختلفه روس باشد. ملت ایران فقط يك تجاذب خانوادگی در باب طویر و طرز تشکیل حکومت خود دارد. ولی در حکومت حاضره روس هر يك از بِلَلِ مختلفه متبوعه او هر دقیقه منتظر وقتند که يك ثانیه زودتر خود را از قید رقییت^{۴۰} و فشار ظلم او خلاص کرده و علم استقلال خود را بلند کنند. بلی حکومت روس وقتی که بعد از آن همه قرضهای بی حساب خود را مجبور به استقراض^{۴۱} جدیدی دید، و تردید دولت فرانسه و سایر دُول را در اعطای چنین قرض تازه‌ای به واسطه عدم اعتبار و به جهت سوم اداره خود

فهمید، حالا در صدد است که به نشان دادن ضرب شخصی^{۴۲} به ایران اعتبار رفته خود را تجدید کرده و سوم اداره خود را به واسطه يك سوم عمل دیگری مرتع کند. ولی روس نمی‌داند که در این میدان بقیه اعتبارهای خود را نیز از دست داده و به جای آنکه ملت ایران را ضمیمه شوون خود کند، همدستی ملل مختلفه مملکت خود را که گِلکسیون^{۴۳} از تمام ملل و موزهای از کلیه بِلَل^{۴۴} دنیاست با دشمن بیدار خود خواهد دید.

بلی خوردن ده میلیون نفس و یلمیدن مساحتی که چهار مرتبه از فرانسه بزرگتر است در قرن بیستم، کار دولتی نیست که فریاد گرسنگی و جهالت تبعه مختلفه او به آسمان بلند، و نفرت آنها از طرز حکومت خودشان به اندازه تصور تشدیدی است، و از روسهای سفید گرفته تا قبایل اُرال^{۴۵} در قلمرو او همیشه منتظر فرصت تحصیل استقلال، و برای استمداد هر دشمن خارجی که به روسیه رو بیاورد یا تمام مال و جان خود حاضرند.

آن دولتی که سوم اداره همسایه را دلیل دخالت خود در امور آن همسایه قرار می‌دهد دولت روس نیست. اداره دولت روس بزرگترین سرمشق و نمونه سوم ادارات دنیاست. در تمام مملکت او فقر و جهالت حکمرانی می‌کند. رشوه خواری و ظلم و بی نظمی ادارات به حد قصوی^{۴۶} رسیده. از چندین سال به این طرف همیشه هرج و مرج و شورش و انقلاب در داخله او حکومت می‌نماید. هیچیک از طبقات مختلفه مملکت و بِلَلِ متبوعه او از طرز حکومت خودشان راضی نیستند. و این هیجانهایی مُحِق را حکومت جاپ^{۴۷} همیشه با آهن و آتش^{۴۸} تسکین دادن می‌خواهد. افزون ده



قطعات دنیا است، کنده و درختهای بارور مفید قرص کنیم.^{۲۳} مقصود دولت روس از همه اقدامات ظاهر و مخفی خود در این مدت حاصل کردن همین قرص و قرچ بود که امروز وجود آن را در ایران ادعا می‌کنند و قصدش یلعیدن آن خاک است که سه هزار سال است پدران ما در آنجا حق تصرف و تملک دارند. و بلیاردها نفوس ایرانی در حفظ استقلال آن تا حال جان داده و به خون خود آن خاک حقشناس را آبیاری کرده‌اند و علاوه بر همه آنها الان چهار سال است که اولاد آن برای تحصیل آزادی خود و آبادی همان خاک عزیز شب و روز کوشیده و تاریخ مجاهدات فرانسه را در سینه آسیا تجدید نموده‌اند. ولی این را باید اولیای دولت روس بر خود مسجل کنند^{۲۴} که این خیال یا حیات یک طفل نابالغ ایران منافات دارد. و من امروز به بیعت یک نفر نوپسندة محبوب و یانفوذ و مخیر از احساسات ملت خود می‌گویم و دنیا را شاهد می‌گیرم که ملت ایران امروز قصد نزاع و جدال ندارد. تمام مقصود ملت ایران احیای خاک و آب خود و خدمت به حوزه تمدن دنیا است. و در عرض این یک سال آخری همیشه گفته و باز هم می‌گوید که حکومتی جز حکومت مشروطه برای ایران نمی‌خواهد. و تخفیر سلطان یا سلسله سلطنت را هم که دشمنان ما به ما نسبت می‌دهند کذب محض^{۲۵} است و هیچوقت هم بر این مستدعیات حالاها نخواهند افزود. پورشی قشون ملی هم به طهران برای اجرای آن مقاصدی است که اعلیحضرت محمدعلی شاه سه ماه است آنرا اعلان کرده و به واسطه محاط بودن^{۲۶} به مستبدین و خائنین از عهده اجرای آن

ملیون جمعیت و یک مملکت دیگر بر این آب و خاک، اغزودن ده ملیون اسیر در این زنجیر ظلم و جهالت و زیاد کردن یک ایران خراب بر یک روسیه خرابتر است!]]

بلی دعوی روس در انتشار تمدن در میان ماها، یا تسکین انقلاب ایران، همان دعوی کوری است که عصا کشی کوردیگر کند. یا محتضری^{۲۷} که به پرستاری محتضری دیگر قیام نماید. بر فرض محال که دولت روس حق چنین ادعائی داشته باشد آیا دولت و ملت ایران در دو سال مشروطه خود با مجاهدات فوق العاده، افتادن خود را در طریق تمدن و برقراری نظم به دنیا نشان ندادند؟ و آیا دنیا امیدوار نبود که از این ملت ذکی^{۲۸} و تجبیرو قدیم منتقرب یک ملت تربیت شده عالم، بلکه ترکیب بدیع از تمدن جدید غرب و احساسات لطیف و نازک شرق - که نمونه و سرمشق تمدن عصرهای بعد دنیا باشند تشکیل شود؟ و آیا جز دولت روس بود که به واسطه تفتینهای داخلی^{۲۹} چه به توسط «بارانوسکی»ها «مارتویک»ها؛ «سمیرنوف» و «شاپشال»ها و «لیاخف»ها^{۳۰} و چه به وسائل دستورالعملهای مستقیم جانشینهای قفقاز دولت ما را به روی ملت و ملت را بر ضد دولت برانگیخت و درست همان وقت که مجلس شروع به کار کرده بود به هزار دلیل که در جای خود مذکور می‌شود، و در روزنامه‌های سه ساله آخری انگلیس و فرانسه و آلمان و حتی خود روس مندرج است، ترتیب بمباردمان مجلس مقدس ما را فراهم کردند و گذاشت که ما از آزادی خود نتیجه حاصل کرده و مقوی تمدن عصر جدید و دستکاری دنیای نو شده و خارهای جهالت را از این یک قطعه وسیع که عضو متصل سایر



پاموجتیک^{۵۵} و چئوئیک^{۵۶} و تاجالنیک^{۵۷} های روس واگذار می‌شود که، تمام مکنه با شهرها و جنگلیا به دست خود ما سوخته و قنوات پر شده، و از یکسر ایران تا سر دیگر یک صحرای لیبی^{۵۸} افریقا تشکیل شده باشد.

بلی افزودن یک قلعه نیمه آباد به یک مملکت خراب و صله نامرتک است. ملت ایران در صورت ضرورت سعی خواهد کرد که یک صحرای سیبری گرم به مستملکات روس بیفزاید و به دنیا حالی کند که فنا و اضمحلال یک مملکت سه هزار ساله در زیر دودهای تیره که عالم را فراگیرد و جویهای خونی که سطح دنیا را آبیاری کند صورت خواهد گرفت.

علی اکبر دهخدا.

■ سرمقاله شماره ۲ روزنامه سروش استانبول، چهارشنبه ۱۹ جمادی الاخره ۱۳۲۷ هجری قمری.

- ۱- مُرم، پایدار، ثابت.
- ۲- نادره، عجیب، شگفت‌انگیز.
- ۳- یورش، تاخت و تاز، هجوم.
- ۴- هوش، شهری باستانی به خوزستان پایتخت کشور عیلام قدیم و نیو پایتخت زمستانی شاهان هخامنشی، و آن دارای آثار تاریخی فراوان است و از لحاظ باستانشناسی اهمیت بسیار دارد.
- ۵- آریئن، آریایی، از نژاد آریا که شاخه‌ای از نژاد هندوآریایی منشعب از نژاد هندوآریایی است.
- ۶- آفرول، فرو شدن، غروب کردن (ستاره).
- ۷- آصهار، جمع عصر، روزگاران.
- ۸- کَلْده، نام قدیم سرزمین بابل، شامل بخش جنوبی بصره و بصره.
- ۹- آشور، نام قدیم سرزمین واقع در بخش وسطی رود دجله و کوهستانهای مجاور آن در عراق کنونی.

پرنیامده است.

یا این همه در صورتیکه روس از تجاوزات خود دست نکشد از دفاع خانه سه هزار ساله و یک متصرفی خود که قبالة آن در تمام کتابخانه‌های دنیا از زمان «هروت»^{۵۹} تا به حال مشهود است، تاگزیریم.

و هرچند با کمال تلخی باید اقرار کرد که به واسطه سوم اداره حکومت استبدادی جدت پاره‌ای از محاسن اخلاق ما موقتاً خاموش شده لیکن به شهادت عارفین به اخلاق ایران کنونی حیرت‌انگیز است و شخصیت در طبیعت ایران منقرض^{۶۰} و به آن فطرت مجبول است.^{۶۱} شجاعت و قناعت و بردباری ما هم در مشقات جای انکار آندی نیست.

راست است که ما جز یک صد و بیست هزار نفر قشون نداریم ولی پلاستینا چه اهالی قراء و قصبات و چه شهر نشینها و چه طوایف و ایلات ما بهترین تیرواندازه‌های دنیا هستند و هیچوقت خاصیت قدیم ملکی خود را گم نکرده در تیرواندازی و بی‌ترسی از مرگ نمونه‌های شجاعت ایرانیان قدیم می‌باشند. و وقتی که یگانگی نژاد و مذهب و زبان و تعمّل مشقات و قناعت و عشق به وطن را بر این بینزائیم و نفرت دنیا را از سوء رفتار روس نسبت به ما و تنقیر تیمه خود او را از چنین اقدام ظالمانه مشاهده نمائیم آنوقت خواهیم دید این روس نیست که تقدیر ما را معین می‌کند، بلکه اینها اولاد داریوش و اردشیر دراز دست و شاه عباس و نادرند که قسمت دشمنان جاب و ظالم خود را معلوم خواهند نمود.

و بر فرض عکس این حقیقت وقتی این مملکت به

- از رال از مراکز مهم صنعتی اتحاد شوروی است.
۳۶- کسوی، دورترین: خطی قصه، حد و سر نهانی.
۳۷- جاپ، مستمر.
۳۸- اشاره به صاحبهای آتش چون تپ و تفتک و طایفه است یا کشتن با شمشیر و سوزاندن به آتش.
۳۹- مختصر، نزدیک به مرگ، در حال مردن.
۴۰- ذکی، پاهوش، پا ذکاوت.
۴۱- تفتین، فتنه انگیزی، دو به هم زنی.
۴۲- اشاره به چند تن از تیم روس است که دو هزار مصدملی شاه بودند به عنوان معلم و مشاور و فرمانده قواقیب روس و غیره.
۴۳- خرمن کردن، کاشتن.
۴۴- مسجل کردن، مستند و مدلل کردن.
۴۵- کتب مختصر، دروغ مطلق.
۴۶- محاط، محصور، احاطه شده.
۴۷- جزئیات، مورخ یونانی که به پدر تاریخ شهرت دارد.
۴۸- مختصر، سرشته، طعنه شده.
۴۹- مجبول، زفریده شده.
۵۰- پاموجنیک، لغت روسی است به معنی دستیار، معاون.
۵۱- چلوتنیک، لغت روسی است به معنی صاحب منصب اداری.
۵۲- تاجانلیک، لغت روسی است به معنی رئیس.
۵۳- لیبی، کشوری در شمال آفریقا میان مصر و تونس و الجزیره.

- ۱- کارتاژ، شهری قدیم و ناحیه ای در شمال آفریقا در محل تونس امروزی، قرطاجنه.
۱۱- اشمعلال، نابودی، فنا.
۱۲- سما، آسمان.
۱۳- پلرگیر، موسین قرار از خاندان زمانوف (۱۶۷۳ تا ۱۷۲۵ میلادی) کاترین زن وی و جانشین اوست (۱۶۸۶ تا ۱۷۲۷ م).
۱۴- متفکین، طایفه گندگان، معجولان.
۱۵- اشاره است به فتح هندوستان توسط نادرشاه افشار و توحیات این پادشاه و نیز لشکرکشیهای آقامحمدخان قاجار در نواحی موزد اشاره.
۱۶- جبرائیل، جمع تهریده، روزنامه ها.
۱۷- کسسه، پسته، مکان گشاده و پا وسعت.
۱۸- قتال، کارزار.
۱۹- حُریت، آزادی.
۲۰- ژاندارک (Jean d'Arc) فرمانده ملی فرانسه (۱۴۱۲ تا ۱۴۳۱ م) زنی پندار و پرهیزگار و اهل مکاشفه بود و در شهر دوئن پس از محاکمه و متهم شدن به کفر و اِلحاد سوزانده شد.
۲۱- منظور ایران است.
۲۲- آجینی، بیگانه.
۲۳- سترختی، رانی نهانی.
۲۴- یعنی: همانا مؤمنان برادرانند. چنگ درز نید بهر یسمانی خدای همگی و پراگنده مهربان.
۲۵- خلق، جمع بطیقه.
۲۶- تزیین، آرایش.
۲۷- حجه، زنده؛ ملل حیه، ملتبهای زنده و دشمنان.
۲۸- سبب، جابجایی، سبب و علت و عامل گردآورنده.
۳۰- توحید، یگانگی، وحدت.
۳۱- ریگیت، بلندی.
۳۲- خبر شصت نشان دادن، اعلان قدرت و زور کردن.
۳۳- کلکسیون (collection) لغت فرانسه است به معنی مجموعه.
۳۴- تحمل، جمع تحمل، طریقه و مسلک فلسفی.
۳۵- آرال (ارال) رشته کوههایی که آسیا را از اروپا جدا می سازد. ناحیه



مشروطه‌خواهی ایران اساساً نهضت ضد استعمار بود و هدفی جز استقلال مملکت نداشت. شاهد این دعوی مقالات سید جمال‌الدین مرحوم در «عروة الوثقی» و روزنامه «قانون» و «توسیه» و «پرویش» و «حبیب‌المستین» کلکته و کتاب «ابراهیم بیگ» و امثال آنست. توضیح آنکه مردم وطنپرست مملکت چون می‌دیدند که اجانب دارند بر تمام شؤون ملک مسلط می‌شوند و با تحصیل امتیازات دائم خرده خرده استقلال اقتصادی و سیاسی ما را از میان می‌برند و برای وصول به مقاصد سوء خود، با کمال سهولت، بر یک تن از مردم ایران که شاه نامیده می‌شد به علت ضعف نفس او یا به وسیله تهدید یا تطمیع او مسلط شده‌اند، درصدد پیرامند که وضع را تغییر دهند و در مقابل اجانب مردم را بیدار و مجبور کنند و به عبارت دیگر رژیم مشروطه را در ایران مستقر نمایند.

در رژیم مشروطه چون حکومت به دست ملت می‌افتاد و اختیارات شاه محدود می‌شد اجانب دیگر نمی‌توانستند به وسیله تهدید یا تطمیع یا ضعف نفس او بر وی مسلط شوند و به وسیله او امتیازاتی بگیرند و هر روز لطمه‌ای نو به استقلال دینی، اقتصادی و سیاسی ما بزنند.

بنابر این چنانکه ملاحظه می‌شود اساس نهضت مشروطیت ایران اولاً همان نهضت استقلال‌طلبی و ضد استعماری و برای جلوگیری از دادن امتیازات متوالی به روسیه تزاری و انگلستان بوده، و موضوعات دیگر هر اندازه هم مهم باشد در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته و از لوازم مشروطیت بوده است.

این یادآوری از آن جهت است که هموطنان عزیز

چند کلمه با مخالفین دولت*

استاد دانشمند و علامه محترم علی اکبر دهخدا که یکی از بنیانگذاران مشروطیت ایران و از مفاخر ادبی و از قیافه‌های برجسته فرهنگ کشور ما بشمار می‌روند، مقبالة زیر را برای درج در «باختر امروز» فرستاده‌اند که با اظهار تشکر از نویسنده که به‌تسلی عیناً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

بقلم استاد علامه علی اکبر دهخدا

درین موقع که وطن عزیز ما لحظات پهرانی عظیمی را طی می‌کند وظیفه هر فرد است که آنچه را به خیر و صلاح مملکت می‌داند بیان کند و هموطنان خود را به جریانات روز و سیاستهای مخرب اجانب متوجه سازد. و یهمین علت نگارنده این سطور که عمری از نزدیک ناظر جریانهای وقت بوده و همیشه هدفی در دوره زندگانی طولانی خود جز استقلال و آزادی مملکت و ترقی و تعالی ملت نداشته چنین احساس کرد که درین موقع خطیر باید از اظهار نظر خودداری نکند، مبادا در آینده پیش وجدان خود شرمسار ماند. هموطنان عزیز باید به خاطر پیاورند که نهضت



بدانند ته‌بخت ملی امروز ایران در اساس با ته‌بخت مشروطیت یکسان است و امروز هم ملت ایران هیچ امری را ولو بسیار مهم باشد با استقلال اقتصادی و سیاسی مملکت و قطع ایدای بیگانگان برابر نمی‌کند و همه چیز را در صورت لزوم فدای این هدف عالی خواهد کرد، و غیر از آن هم نباید باشد زیرا تا سلطه اجانب از مملکت قطع نشود و ملت ایران روی پای خود نایستد هیچیک از مفاهیم آزادی و دموکراسی و ترقی و تعالی مملکت و حتی دیانت و اخلاق و سایر آرزوهای ملی تحقق پذیر نیست و ملتی که در چنگ اجانب اسیر باشد و زندگانی به مراد آنها کند به هیچیک از این مظاهر عالیة ملیت دست نخواهد یافت.

این مقدمه را از آن جهت ذکر می‌کنم که جمعی منرض به بهانه دروغین حفظ قانون اساسی و امثال آن اطمینان به ته‌بخت ملی ایران نزنند و مانع به ثمر رسیدن مجاهدات ملت ایران در راه استقلال و درهم شکستن استعمار نشوند، زیرا هیچیک از این بهانه‌ها آنها را تبرئه نخواهد کرد و خیانت آنها را به ته‌بخت ملی مستور نخواهد داشت.

باید این نکته را اشخاص بی‌فرض به مقررمان مکرر گوشزد کنند که تمام قوانین و نظامات و دستگاههای سیاسی و اداری برای مملکت است، نه مملکت برای آنها. حتی باید گفت اگر روزی خدای نکرده استقلال مملکت و قانون اساسی در دو جهت مخالف یکدیگر قرار گیرند زعمای هر قوم در هر زمان قوانین اساسی را باید فدای مملکت کنند نه مملکت را فدای قانون.

آنها که امروز سنگ طرفداری قانون را به سینه می‌زنند باید بدانند که مردم فریب آنها را نخواهند خورد

و همه کس به علت مخالفت آنها با ته‌بخت ملی ایران کاملاً واقف است.

به اشخاصیکه به واسطه کمک به دکتور مصدق و ته‌بخت ملی ایران آبرویی پیدا کرده بودند امر مشتبه شده است، آنها تصور کرده‌اند واقعاً ملت ایران شیفته کمالات و شخصیت آنهاست، غافل از اینکه این مردم خودپسند در سایه ته‌بخت ملی ایران عتوانی پیدا کرده‌اند والا غالب آنها شایستگی ضیاعی یک اداره را هم نداشتند.

لاقوتن افسانه‌سرای فرانسوی افسانه‌ای دارد بنام هارابه و مگس. هارابه را شش امپ تیرومند از گردنه‌ای بالا می‌برد، مگس گاهی بر پال و دم اسبها و گاهی روی بینی هارابه‌چی نشسته و حماسه‌سرایی می‌کند. وقتی هارابه بالای گردنه رسید مگس می‌گوید الحمدلله مساعی من به نتیجه رسید اینک باید اجر مرا بدهند!

حکایت پاره‌ای از اشخاص خودپسند کم مایه که اینک می‌خواهند از ته‌بخت ملی ایران مزد بگیرند بی‌شیاهت به مگس لاقوتن نیست. ملتی در اثر تحمل یک قرن ذلت و تعب و گرمی به زحامت سانسسی بصیر و توانا قیام کرده و پس از فضل الهی در ته‌بخت خود گامیاب شده و اینک باید به ثمره آن برسد، چند نفر جاه طلب طماع چون اغراض آنها تأمین نشده به بهانه‌های بی‌اساس می‌خواهند به عنوان اینکه ته‌بخت را آنها به وجود آورده‌اند بر مردم قیام کنند. ته‌بخت را کسی به وجود نیاورده ته‌بخت خود به وجود آمده است و سیر خود را خواهد کرد. به معاندین باید گفت: چه می‌گوئید در حق سربازی که در بحبوحه جنگ با دشمن برای این که کسی از او جلوتر ایستاده و یا حقیرتر رفته یا

مورد محبت خاص قرار نگرفته یا فلان خواهش او برآورده نشده به نزاع یا همکاران خود برخیزد و به صف متحد سپاه شکست وارد آورده آنها این سر یاز خائن به خودی و مقادیر به بیگانه نیست.

امروز تکلیف عموم ملت ایران از وضیع و شریف، کرجک و بزرگ این است که با جان و دل به دولت ملی و نهضت ملی کمک کنند و از بدل جان و مال در راه توفیق نهضت خودداری ننمایند و حتی برخلاف آنچه بعضی در پاپ اعلیحضرت پادشاه گفته یا نوشته اند که شاه باید بیطرفی خود را حفظ کند اعتقاد من اینست که ابداً جای نیست شاه این مملکت در این قیام عظیم ملی ساکت بنشیند، بلکه باید با تمام قوای مادی و معنوی خود به کمک نهضت ملی بشتابد و از هیچ نوع مساعدت صوری و معنوی کوتاهی نکند.

علی اکبر دهخدا.

* از شماره ۱۳۶ روزنامه بلغم امروز سه شنبه ۹ تیرماه ۱۳۳۲ ه. ش. برابر ۱۸ شوال ۱۳۷۲ - ۳۰ ژوئن ۱۹۵۳ میلادی.

مصاحبه با علامه دهخدا*

وقتی ملتی برای استقلال و آزادی خود قیام کرد
هیچ نیروئی نمی تواند از آن جلوگیری کند
مخالفین حتی از جمع کردن ۲۰۰ نفر
برای تظاهرات علیه دولت عاجزند

استاد محترم علامه دهخدا مصاحبه ای با خبرنگار رادیو تهران به عمل آورده اند که از نقطه نظر اهمیت آن مینا به نظر خوانندگان گرامی می رسد.

ص - استاد محترم تصدیق می فرمایند که در این اواخر مخالفین دولت حملات خود را به مراتب شدیدتر کرده اند و کوشش می کنند جنگ اعصاب را دامن بزنند. این حملات تا چه حد ممکن است مؤثر باشد. می خواستم نظر جناب عالی را در این مورد بدانم آیا حقیقتاً این کارشکنیها از کجاسرچشمه می گیرد و منظور نهائی آنها چه است و آیا این مخالفتها و حملات و جنگ اعصاب و کارشکنیها به نفع ملت، و مبارزه ضد استعماری او تمام خواهد شد یا به نفع استعمار انگلستان.

ج - این کارشکنیها تکیه قعلا می شود مذبذبه و سرچشمه آن به عقیده بنده چند چیز است: یکی اغراض شخصی که



مردم تأثیری دارد، در صورتی که هیچوقت ساخته و مصنوعات جای حقیقت را نگرفته و نخواهد گرفت. حقیقت همیشه روشن است. حقیقت نمایانست. حقیقت صفت یارزی است که همه او را می‌بینند و همه او را می‌فهمند و همه آنرا می‌دانند.

م - به نظر جناب عالی مخالفین در بین مردم پایگاه اجتماعی و طرفداری دارند یا ندارند؟

ج - به گمان من ندارند اگر محدودی قلیل در تمام مملکت داشته باشند شاید از ۱۰۰۰ نفر تجاوز نکنند و آنها اشخاصی هستند که مستقیماً از این نهضت ضرر دیده‌اند، چرا، برای اینکه راه جاسوسی مسدود شده است و شاید چند صد نفر از آن راه زندگی می‌کرده‌اند؛ خوب، این یک دسته هستند که ناراضی هستند یا اشخاصی بودند که چپاولها و غارتها می‌کردند و صاحب خانه‌های متعدد در پایتخت و ولایات می‌شدند و صاحب اقومیل. امروز جلو آنها مسدود شده و امروز البته اینها در دلشان خوشبخت نیستند ولی اینها خیلی محدوداند، ولی محدود مرعوبی، برای اینکه می‌دانند و می‌بینند که اکثریت، یعنی اکثریت قریب به اتفاق ملت برخلاف آنهاست این است می‌بینیم هیچوقت این عده نتوانستند ۲۰۰ نفر را در جایی جمع بکنند و بطور تظاهر نشان بدهند که ما هم هستیم چرا برای اینکه نیستند خود آن مخالفین هم می‌دانند که به خطا هستند و به خطا می‌روند و ملت آنها را می‌شناسد.

م - عقیده جناب عالی راجع به نامه رئیس جمهور آمریکا چیست و آیا ایران می‌تواند فقط و فقط به اتکال ملت و با نیروی ملت سر پای خود بایستند و استقلال

بشر بدبخت از اول خلقت تا امروز همیشه پیش و کم دچار آن بوده. اگر روزی بشر بتواند اغراض، سوء شخصی خود را کنار بگذارد دنیا بهشت موهود خواهد بود؛ یک قسمت دیگر، یک منبع دیگر کارشکنیها بیشک و شبیه از طرف اجانب است، تحریک آنهاست، به اتکاء آنهاست و بعضی جاها یا پول آنهاست که این کاره‌کنیها می‌شود؛ بلاشک یک دسته دیگر هم هستند و آنها می‌باشند که اشتباه کردند اشتباه کردند و البته آنها حدشان خیلی قلیل است، یا کول خورده‌اند در بعضی اتفاقات، مثلاً فرض بفرمائید فلان قانون نقض شده است یا خواهد شد یا قانون اساسی نقض شده است یا خواهد شد، آنها را گول زده‌اند.

قانون اساسی چنانکه مکرر به تمام دوستان خود گفته‌ام، و قوانین مملکتی برای مملکت است. اگر بنا بشود قانون اساسی یا قوانین دیگر در جهت مخالف استقلال مملکت بیفتد، همه ملی و همه دول در همه اعصار مملکت را مقدم شمرده‌اند و قانون را عوض کرده‌اند، نه اینکه مملکت را فدای قانون کرده‌اند.

این که می‌پرسید آیا مخالفت این دسته به نفع ملت ایران است یا نیست، البته این را هر شخص بی‌غرضی فوری می‌تواند آن را جواب بدهد، و من هم، گمان می‌کنم نهی از آن بی‌غرضها باشم، البته برخلاف منافع مملکت است در هیچ میدان جنگی نمی‌شود تصور کرد که یک عده از همراهان انسان وقتی که مقابل دشمن هستند یا هم مخالفت آغاز کنند و به نفع خودشان باشد، البته به نفع دشمن است و در اینجا هم شک نمی‌شود، و معجب در سفسطه‌ها و مغالطه‌هایی است که مخالفین می‌کنند و گمان می‌کنند که این امر در



حشیشی است. برای ما چه اهمیت دارد ایزنهاور با انکیس همراه بشود یا نشود، ما ملتی هستیم ندیم و قدیم، درای چند هزار سال سابقه و دارای تمام محاسن اخلاقی هوش، عقل و سخاوت و هرچه که لازمه يك ملت است، منتها در قرون اخیر ما از تسدن جدید دور ماندیم و انحرافی پیدا شد ولی امروز ما راه را پیدا کرده ایم، صنایع خود را تکمیل خواهیم نمود، زراعت ما را به حد کمال خواهیم رسانید و معادن را استخراج خواهیم کرد و محتاج احدی نیستیم. فراموش کردم در سؤال اولی که از پنده کردید يك نکته دیگری را بگویم حالا تذکر می دهم و آن اینست که اعلیحضرت اقدس همایونی يك تربیت قومی و تقویم دموکراسی دارند برای اینکه تحصیلات خود را در بهترین نمونه دموکراسی، یعنی سوئیس، کسوده اند و از وقتی که به ایران تشریف آورده اند از روز اول فرموده اند که پادشاه دموکرات هستم و عمل هم کرده اند ولی بدبختانه يك دسته بی وطن در میان مردم چنان وانمود می کنند که اتکا برشان خدا نکرده به دربار است ولی حقیقت ندارد.

اعلیحضرت همایون ما دموکرات است و طرفدار دموکراسی است و تخلف از قانون اساسی را هیچ وقت نمی کنند.

حالا يك مسئله است، اعلیحضرت حتماً باید به آن توجه فرمایند و آن این است که این بدبختی فعلی ما و این زردخورد فعلی ما یا انگلیس پایه اش بر روی قرارداد نفت است و این قرارداد نفت در زمان شاه فقید بسته شد، یا عمداً یا سهواً یا لمصلحتاً شد و امروز اعلیحضرت همایونی باید این لکه را از خاندان پهلوی بسترند. با مقاومت و

خویش را حفظ بکنند یا خیر؟

ج- در این هیچ شک نیست. هرملتی از ملل دنیا وقتی در صدد استقلال برآید هیچ فوهای در مقابل او ایستادگی نمی تواند بکند. در تاریخ شواهد بسیار داریم از جمله دولت فرانسه است در بعد از انقلاب تمام دول اروپا برخلاف او و برضد او قیام کردند ولی بالاخره ملت فرانسه فاتح شد، امروز هم ما در يك چنین کاری هستیم، مملکت ایران محتاج به هیچ ملتی نیست چرا برای اینکه اراضی وسیع دارد و آب فراوان دارد یا بستن سدها می توانیم هزاران فرسخ اراضی را آباد کنیم و معاش خود ما را از آنجا حاصل کنیم و علاوه صادر کنیم. و در مملکت ما معادن بسیار داریم که خود انگلیس ها و امریکائیها متوجه آن هستند و خود امریکائیها می دانند که اگر دست به آن ثروتهای زیرزمینی بزنیم شاید کمتر از اتا زونی نباشیم، شاید همان اندازه تمول داشته باشیم. از این جهت هیچ نوع مراسی از اینکه انگلیس و امریکا با همدیگر متحداً بخواهند ما را به فقر و بدبختی ببخشند بکشانند در میان نیست، خاصه امروز که با اقداماتی که این مرد نابغه کرد و می کند و خواهد کرد، ان شاء الله تعالی می بینیم سدها دارد بسته می شود آبها دارد به اراضی می نشینند، معادن شروع به کار می کنند. از امروز ما احتیاج به هیچ کس نداریم و دست تکیه به هیچ کس دراز نمی کنیم و امروز که هنوز آن اسفاده از اراضی و معادن خود نکرده ایم جمع و خرج ما مطابقت کرده است، یعنی بودجه ما کسر ندارد و البته هر مالی اضافه خواهیم داشت برنامه تراید اضافه پیدا خواهیم کرد. اما اتکای متالفین به این نامه ایزنهاور تومل به يك



لغت نامه کرده ام. روزی چهارده ساعت، حالا از کار افتاده است، اولاد هم ندارم، آنچه را که من می گویم مبتنی بر هیچ غرضی نمی تواند باشد، من فقط و فقط برای سعادت و ترقی و بزرگی مملکت ایران این پیشنهادها را می کنم، از این جهت هیچ نوع نظر شخصی ندارم. در عمرم مکرر در مکرر چه در زمان قبل از اعلیحضرت فقید چه در زمان اعلیحضرت فقید و چه بعد از آن تکلیف سفارتها و وزارتها شده است و من همه را رد کرده ام از این جهت گمان نمی کنم که ملت ایران در این شرایط من تصور غرضی نکنند و امیدوارم که در پیشگاه خدا و ملت همیشه رو سفید بوده باشم و غیر از آنچه که می بینم و می دانم چیزی برخلاف آن نگفته باشم. دوباره تکرار می کنم که مملکت ما محتاج به اجنبی نیست، محتاج به کمک نیست، اراضی ما وسیع است، آبیای ما فراوان است، معادن ما هفتی است، هوش و ذکاوت ایرانی از هیچ ملتی کمتر نیست از این جهت برای ما فرق نمی کند که آیزنهاور به ما کمک بکند یا نکند.

■ از شماره ۱۱۴۷ روزنامه پلکان امروز - سه شنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۳۲ ه. ش.
- برابر ۲ دی ماه ۱۳۷۲ ه. ش. - ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۳ م.

استقامت صبر و روشن خودشان و هم به این دسته فعلی یعنی دسته مخالفین که به مردم می خواهند به خلعت بگویند که اعلیحضرت همایونی طرفدار مامیت صریحاً اعلیحضرت باید بفرمایند اعلان بدهند بگویند که ایداً این دسته بستگی به اعلیحضرت ندارند چنانکه واقعاً هم همینطور است، ولی اینها سوءاستفاده می کنند. سلطان احمد شاه پسر محمد علی شاه را به لندن دعوت کردند، در صورتیکه جوان بود و امیدها داشت و در یک مهمانی رسمی که ملکه و شاه و شاید «کرور دیپلماتیک» همه حضور داشتند سه روز دایم برای او مهمانی دادند، و آن لردی که مهماندار او بود دائماً گفت که شما پایستی در آن مهمانی تصدیق کنید قرارداد و لوق الدوله را، و در تمام این سه روز دائم گفتند، و گرنه تاج و تخت شما در خطر است. سلطان احمد شاه هر سه روز هر دفعه به آنها گفت که تاج و تخت من با استقلال مملکت قابل تناسب نیست من یک فرد هستم چند روزی در این مملکت سلطنت دارم نمی توانم یک ملتی را به اسارت دائمی بدهم برای تاج و تخت خودم. اعلیحضرت همایونی پابستی، البته صدها مرتبه از سلطان احمد شاه بهتر و قوی تر، در این وقت که محتاج است مملکت به تقویت ایشان، مساعدت بفرماید - و تا حالا هم فرموده اند ولی مخالفین سوء استفاده می کنند و چون اعلیحضرت غالباً سکوت فرموده اند سوء استفاده از سکوت اعلیحضرت می کنند، و چنان وانمود می کنند که اعلیحضرت خدای نکرده برخلاف نهضت کنونی است. من در هفتاد و چندمین سال عمر خود هستم قلب من مریض است، ریه من مریض است، اعصاب من بکلی بر اثر کثرت کار که در عرض چهل سال برای

مؤسس : شادروان دکتر سید حسین فاطمی
نشریه سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور
« بخش خاورمیانه »



مهاکمه دهخدا

در جلسه مجلس شورای دوره اول

روزنامه صور اسرافیل از بهترین روزنامه‌های آغاز مشروطیت بود و به گفته مرحوم معاضد السلطنه پیرنیا: بزرگترین یادگار شهدای راه حریت و آزادی ایران، و به اظهار مطلقان از امور سیاسی و اجتماعی نخستین روزنامه بود که در کوچه و بازار غالباً به وسیله کودکان به فروش می‌رفت و به همه نقاط ایران و برخی مسائل جهان می‌رسید، و متعلق متین و زبانی همه کس فهم داشت. مدیریت روزنامه را مرحومان میرزا جهانگیرخان شیرازی شهید و میرزا قاسم‌خان تبریزی (صور اسرافیل) داشتند و میرزا علی اکبرخان دهخدا سردبیر و نویسنده نامی آن بود که در هر شماره مقاله‌ای اجتماعی سیاسی در آغاز و نیز مقاله‌ای انتقادی و طنزآمیز با عنوان «چرتد پرتد» در پایان داشت.

شماره اول این روزنامه که در طهران طبع و نشر می‌شده است تاریخ پنج‌شنبه هفدهم ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هجری قمری برابر با ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی و ۱۰ خرداد ۱۲۸۴



شمسی دارد و جمعاً ۳۲ شماره از آن در طهران چاپ شده است و سه شماره هم در اروپا به هنگام تبعید دهخدا از ایران پس از بهاران مجلس شورای ملی و گشته شدن میرزا جهانگیرخان طبع و نشر گردیده است.

اساس کار دهخدا در تحریر مقالات اجتماعی، سیاسی و انتقادی و طنزآمیز به اختصار دو چیز بوده است: «انتقاد اعمال سینه و انتقاد خرافات مضره» که صریح و بدون تهیض و بر حسب احکام شریعت مطهره و اوامر حق وجدانی بدون هراس و بیم و بی ملاحظه احدی از خودی و بیگانه، در عباراتی عقیف و طنزی ملایم و طرحی منطقی تحریر می شده است.

مقاله اجتماعی سیاسی شماره چهارم روزنامه یا عنوان «ظهور جدید» به برخی متعصبان و زیان بردگان از نهضت مشروطه، گران می آید و سرمقاله شماره پنجم که اتحاد نهائی رجال مستبد و متجاوزان دهرپه یا روحانی نماهای وقت و طرفداران وضع گذشته را آشکار و برملا ساخته بود و نیز سرمقاله شماره ۷ و ۸ که به صوفیان ظاهری و درویش مسلکان ریائی و رفتار غیرعارفانه آنان تاخت برده بود، اینهمه به قول خود دهخدا در مقاله «دفاع»^۱ مندرج در همان شماره ۷ و ۸ «خُدوه قُلُوه»^۲ در پای تخت

۱- مقاله «دفاع» را مرحوم تقی زاده در مقدمه لغتنامه دهخدا (ص ۳۹۵) منسوب به خود کرده و نوشته است که دهخدا از من خواست آن را از زبان وی بنویسم، در حالیکه در مقاله شماره نهم دهخدا به مقاله «دفاع» خود اشاره می کند، لذا جای تردیدی در آن انساب پیدا می آید مگر آنکه همچنانکه مرحوم تقی زاده نوشته است، بپذیریم که دهخدا از او خواسته باشد که مقاله را از زبان او و به روش او بنویسد.

۲- اشاره است به آیه «خُدوه قُلُوبَ» (بگیریدش و بزنجرش بکشیدش).

ایران، در مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی انداخت و از هر دهان طعن و لمن به صور اسرافیل، که به قول بعضی «کتیابی است که در مصر چاپ می شود»^۱ و به روایت برخی دیگر «نسخه ای است که از هند می آید» بازید، در حالیکه ... آن را دشمنان حق، ولوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شعریات و مغالطات مشوش ساختند. بعضی ها هم حکم وجوب قتل دادند و برخی به انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات آن، یعنی توقیف رای دادند...

دهخدا در سرمقاله شماره نهم از تهمتها و نسبهها دفاع می کند و نکات مورد اعتراض مقاله های قبل خود را که مخالفان بر آن تکیه کرده بودند نقل و شرح می نماید و یا دلائل عقلی و نقلی روشن می سازد که هیچ موردی در آنها مخالف طریقه و آئین نیست. می نویسد: «... قسمتی از بیانات حق خود را که به پاره ای از علماء اعلام مشتبیه کرده بودند، بدان درجه که ممکن بود شرح دادیم و برائت نامه کاغذ و قلم را خواستیم». و به دنبال سرمقاله پامناستی باریک متن استعمالاتی و بازپرسی را که از میرزا رضای کرمانی شده است می آورد، که درج آن به شماره دهم هم می کشد.

سرمقاله شماره ۱۲ (پنجشنبه ۱۲ رجب ۱۳۲۵ ه.ق.) که با عبارات زیر شروع شده بود: «آها برای کمال و ترقی بشری سرحدی هست؟ ... آها در مرتبه ای از مراتب کمال، انسان متوقف می شود؟ آیا می توان گفت خط سیر فرزندان

۱- به طعن بعضی مندرجات روزنامه اعلام بیگانگان است و از خارج کشور دیکت یا تحریر و فرستاده می شود.



آدم به فلان نقطه منتهی خواهد شد؟» و به دنبال آن آمده بود که: «موافق عقیده کهنه پرستان... نقطه عزیمت به کسالت و تن‌پروری و بیماری کنونی ایران انتها پذیرست» چنانچه دیگری در میان مخالفان پیرانگیخت که با تکیه بر کلمه «کهنه پرست» فرصت‌طلبان و عمال استبداد هیاو به پا کردند و سخن از تکفیر نویسنده به میان آوردند و اعضاء برخی اتحادیه‌ها را اغوا کردند که به شکایت برخیزند.

دهخدا در سرمقاله شماره ۱۳ (پنج‌شنبه ۳ شعبان ۱۳۲۵) از سرمقاله شماره ۱۲ دفاع می‌کند و در سرمقاله شماره ۱۴ نیز دنبال آن را می‌گیرد. و بخصوص راجع به کلمه «کهنه پرست» دلایلی می‌آورد و می‌نویسد: اینکه دوستان و آشنایان اعضاء اداره برای اسکات عوام کلمه «کهنه» را «کهنه» (به فتح اول و دوم) و جمع کاهن، خوانده بودند، مرده است و همان «کهنه پرست» درست است ولی بی‌پیچ و مهره منافق یا مسائل دینی نیست. و در مقاله طنزآمیز (چرند پرند) همان شماره هم این حوادث و هیاو را به طعن و طنز نتیجه نحسی عدد ۱۳ (شماره ۱۳ روزنامه) می‌داند و می‌گوید نویسنده از عوالب و خیم این نوعیت غفلت کرده بوده است و سپس مقاله مذکور را زیرکانه چنین ختم می‌نماید، البته یا تمهید مقدمه‌ای: «... یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله نمره دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید گفت: نه، اینها کفر نیست، اینها مخالف با اسلام نیست. همه اینها صحیح است، اما نباید این مطالب را برای عوام نباشد.»

به هر حال روز يكشنبه بیستم شعبان موضوع اعتراض به مطالب مقالات دهخدا در مجلس شورای ملی مطرح می‌شود. اسدالله میرزا نماینده شاهزادگان می‌گوید: انجمن اتحادیه طلاب نسبت به مندرجات روزنامه صور اسرافیل اعتراض داشتند و دیروز از طرف جناب رئیس هیئت معین شدند که تشسته رسیدگی نمایند آقای آقا سید محمد جعفر و سایرین حضور داشتند خوب است از آن بابت تحقیق شود» آقا سید محمد جعفر می‌گوید: «آنچه در مندرجات نمره ۱۲ و ۱۴ صور اسرافیل مراجعه شد چیزیکه دلیل بر تکفیر نگارنده آن باشد بدست نیامد. ولی بعضی مطالب پولیتیکي داشت که به ملاحظه آن تصویب کردند چند روزی توقیف شود تا وزارت علوم و معارف معلوم گردد» پس از بیانات مجدد اسدالله میرزا در تأیید مطالب آقا سید محمد جعفر، حسام‌الدین خان نماینده دیگر مجلس می‌گوید: «از این مذاکرات مستفاد شد که به روزنامه صور اسرافیل ایرادی وارد نیامده. ما باید کار را از روی رسیدگی تحقیق کنیم، یا اینکه تقصیری وارد نیامده اگر طبع او را موکول به تعیین قواعد انطباعات می‌دارید بایست که تمام روزنامه‌ها توقیف شود از چه راه است؟»

آنگاه وکیل‌الرعا یا در لزوم تعیین مدت توقیف و حاج سید نصرالله در تأیید مطالب آقا سید محمد جعفر سخن می‌گویند و پس از اظهارات صدیق حضرت دایر بر اینکه باید معلوم شود تقصیر را روزنامه کرده است یا نویسنده آن و توضیح مجدد حاج سید نصرالله مطلب در این باره ختم و روزنامه توقیف می‌شود.



یک ماه پس از توقیف روزنامه، روز یکشنبه ۱۹ رمضان در مجلس راجع به روزنامه صور اسرافیل یاد مذاکراتی می‌شود و آقا شیخ ابراهیم اظهار می‌دارد: «خوب است رفع توقیف روزنامه صور اسرافیل و حبس‌المتین بشود که صاحب اداره‌اند و خیلی ضرر وارد می‌شود بر ایشان.» رئیس مجلس توضیح می‌دهد که: به وزارت علوم که مطلب راجع به اوست نوشته می‌شود. سپس در جلسه چهارشنبه ۲۲ رمضان ضمن بیانات آقای حاج سید نصرالله در خصوص روزنامه حبس‌المتین معلوم می‌گردد که کار روزنامه صور اسرافیل به وزارت علوم رجوع شده است، بعد جمعی از نمایندگان موافق و مخالف سخن می‌گویند و با تذکر آقای حاجی میرزا علی آقا مستنداً به فرموده امام صادق علیه السلام در لزوم عفو و اغماض و جلب مشروطه‌خواهان به مجلس موضوع خاتمه می‌یابد.

صور اسرافیل در فاصله نشر شماره ۱۲ (پنجشنبه ۱۰ شعبان) و مذاکرات اخیر مجلس (۲۲ رمضان) شش هفته در توقیف بوده است و شماره ۱۵ آن پس از توقیف، در چهارشنبه ۲۲ رمضان نشر گردیده است و محاکمه دهخدا در این فاصله در مجلس علنی و یا در هیئتی که رئیس مجلس تعیین کرده بوده است صورت گرفته و شرح آن از تقریر خود آن مرحوم برای نگارنده به اختصار چنین است:

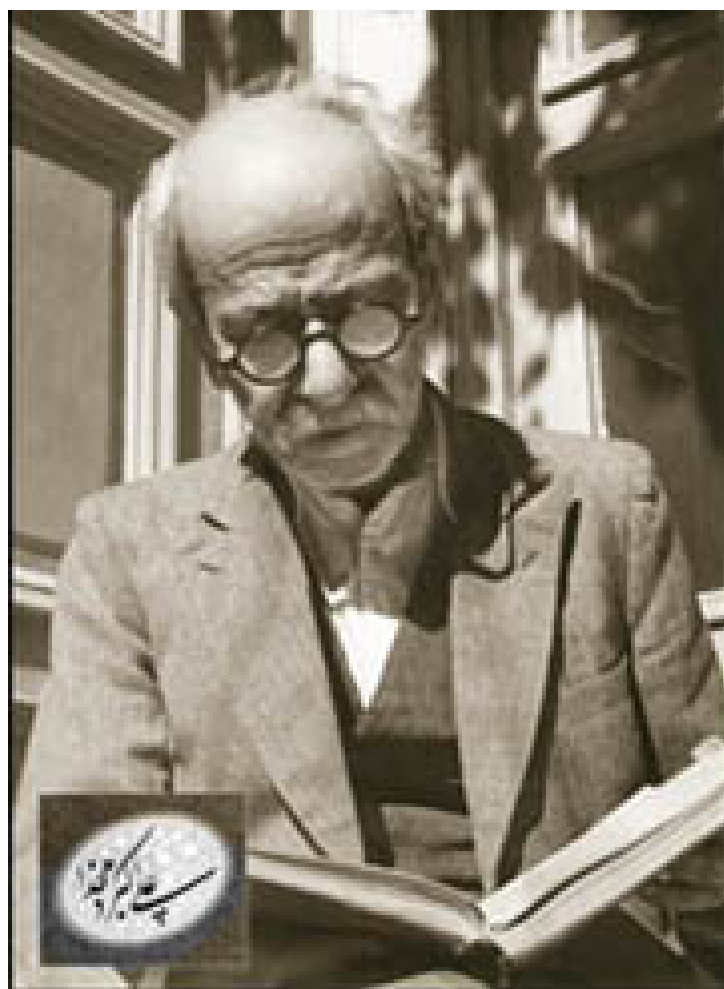
«یکی از خوانندگان پر و پا قرص روزنامه که به او مظفرالدین‌شاه، بسبب تحصیلات و مطالعاتی که در رشته زراعت و پرورش درختان یارآور داشت لقب «مشرع‌الملک» داده بود همیشه روز انتشار روزنامه به دفتر اداره می‌آمد

(۱- مذاکرات مجلس ص ۳۵۹ و ۳۶۰).

و یک شماره روزنامه می‌خرید و تمام آن را از آغاز تا پایان و با علاقه تمام همانجا می‌خواند و بعد روزنامه را برای استفاده دیگران می‌گذاشت و می‌رفت. یک روز که در اداره مشغول نوشتن مقاله بودم دیدم مشرع‌الملک وارد شد. به او گفتم: امروز روز انتشار روزنامه نیست. گفت: می‌دانم از مجلس شورای ملی می‌آیم و خبری برای شما دارم. گفتم چه خبری؟ در پاسخ گفت: در مجلس راجع به محاکمه شما صحبت می‌کردند. با آیات عظام طباطبائی و یسهبائی مطلب را در میان نهادند. آیت‌الله یسهبائی موافقت کرد و با توضیح ایشان آیت‌الله طباطبائی هم که در ابتدا تردید داشت موافق شد، آمدم بگویم که مواظب خود باشید و هر کار که لازم است بکنید. از او تشکر کردم و رفت. متعاقب آن مرا به مجلس احضار کردند به آنجا رفتم در مدخل تالار دارالشوری که به آنجا هدایت شدم دو تن سید معمم را دیدم هر یک موزری حمایت کرده و ایستاده بودند و بعدها فهمیدم حضور آنان برای آن بود که اگر من از مجلس موفق بیرون آیم از بین ببرند. باری داخل تالار شدم. ترتیب مجلس اول چنین بود که قالی بزرگی کف تالار را می‌پوشانید و وکلا بر آن قالی به صف روی زمین می‌نشستند و در صدر تالار قالیچه‌ای متصل به قالی بزرگ گسترده بود، که رئیس مجلس بر آن می‌نشست و گوشه راست بر قالیچه دیگری که مورب افکنده شده بود آیات عظام طباطبائی و یسهبائی با هم جلوس می‌کردند. باری حاضران در جلسه از من پرسشها کردند و ابراداتی بر مندرجات مقالات من در صور اسرافیل گرفتند. دهخدا می‌گفت «جوان بودم و حاضرالذهن و با مطالعه، و آگاه



به دلائل و براهین مخالفان و حاضر به گفتن پاسخهای منطقی به اعتراضات ایشان، هر مسئله را که طرح کردند و هر نکته‌ای را که بر من و نوشته من گرفتند یا دلائل محکم، جوابها از سفیخ خودشان، قاطع و مقتنع گفتم، ایضا به آیه و حدیث را به حدیث و روایت را به روایت رد کردم و سپس با همان منطق و ایزار به اثبات صحت مسائل طرح شده در مقالات خود پرداختم و کار یدائجا رسید که همه مجاب شدند و به پرائث من و حقانیت سخنانم رای دادند. تاهب رئیس مجلس که از قصد آن دو سید معمم بیرون تالار آگاه شده بود مرا از دری دیگر با خود بیرون برد و با درشکه خود از کوچه پشت مسجد میپسسالار به خانه رسانید و در تشویق و ترغیب من گفت که رفیق در مجلس همه حرفهای خود را زیرکانه تکرار که کردی هیچ، اثبات هم کرده و مانند گالیله سرانجام گفتی که «با این حال زمین می‌چرخد».





با همان شیوه طنزآمیز خاص خود پر دو صفت بارز وی که پهلوانی و زورخانه‌کاری، و سرسپردگی به طریقه جوانمردی و لوطیگری باشد تکیه می‌کند و در حقیقت پر رگ خواب‌بوی ضربه وارد می‌آورد تا زخم کاری تر افتد و او را از زبان معطران و هم‌مسلمان پهلوانش سرزنشها می‌کند و عتابها در مظلوم‌چرانی و عاجزگشی وی پر زبان قلم می‌آورد و چنین نتیجه می‌گیرد که مشروطه‌خواهی او ناشی از ریا و دورویی بوده است.

انتشار این مقاله با آن مقدمات، یعنی آن شعر کوبنده و حمله‌های مستقیم به همه نیات و اعتقادات و اعمال امیراعظم او را سخت‌اشفته و متقلب می‌سازد تا آنجا که برای جلوگیری از ادامه حمله‌های پر تأثیر مقالات، صوراسرافیل به مراد خود متوسل می‌شود تا او مخفیانه این منتقد و خنده‌گیر سرمخت، یعنی دهخدا را سر جای خود پنهانند.

مراد و پیر طریقتی امیر اعظم مردی بوده است و ارسته و پاکباز به نام عزیزالله میرزا و معروف به آقا عزیز که مردمان بسیار از هر دسته و طائفه داشته است، اما در واقعه سوء قصد به کالسکه ناصرالدین شاه، به ناحق مورد اتهام قرار گرفته بود و انگشتان دست وی را افعال حکومت قطع کرده بودند. یاری آقا عزیز به تقاضای امیر اعظم پهلوان داود نامی را مأمور تنبیه دهخدا می‌کنند.

مرحوم دهخدا برای نگارنده حکایت کرد که يك روز صبح در اداره روزنامه مرا از پیام امیر اعظم و تصمیم آقا عزیز مطلع ساختند، دانستم که مأموریت پهلوان داود را یا سرسپردگی و اعتقادی که به مراد خود دارد اگر شوخی و دست کم بگیرم به نابودی و کشته شدن خود کوشیده‌ام و

پهلوان داود مأمور کشتن دهخدا

برحسب مندرجات روزنامه صور اسرافیل و تقریر مرحوم دهخدا برای نگارنده، امیراعظم برادرزاده عین‌الدوله به مشروطه‌طلبان و نهضت آزادیخواهی توجیبی و با پهلوانان رفاقتی داشته و با ورزشهای دهرینه نیز آشنا بوده و در طریقت و سلوک عارفانه سیری می‌کرده است، اما به اقتضای مقام و وابستگی به خاندان قاجار، گاه مفای اعتقادات و نیات خود رفتار می‌کرده، از جمله آنکه در سال ۱۳۲۵ ق. که حاکم گیلان بوده دستور می‌دهد مرحوم افصح المتکلمین مدیر روزنامه خیر الکلام رشت را به استناد عدم رعایت موازین قانون مطبوعات (که هنوز به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بوده است) چوب بزنند.

روزنامه‌های تهران و از جمله صور اسرافیل از واقعه مطلع می‌شوند و مرحوم دهخدا در شماره ۱۷ صور اسرافیل مقاله‌ای با عنوان «چرند پرنده» و قرار دادن مخمس معروف و کوبنده «مردود خدا رانده هر بنده آگیلای» خود، در آغاز آن، اعمال امیر اعظم را مورد انتقاد قرار می‌دهد و

به عبارت بهتر دریافتیم که این موضوع با محاکمه مجلس با تهدید مستبدان مشق‌آلی هشتصدینار فرق دارد و بفوریت باید چاره‌ای بیندیشم، همان ساعت از مرحوم میرزا قاسم خان، یکی از دو مدیر صور اسرافیل خواهش کردم که با من برای آدای ندری که دارم به حضرت عبدالعظیم بیاید. پذیرفت با درشکه او به حضرت عبدالعظیم رفتیم و پس از صرف ناهار به تهران برگشتیم. در مراجعت گفتم کاری در کوچه سادات اخوی واقع در سرچشمه دارم بچه می‌دانستم که منزل آقا عزیز در آنجاست. با مرحوم صور به منزل آقا عزیز وارد شدیم. حیاطی بود با حوض آبی در وسط و پلکانی در آن سوی حوض بود که به اطاقی منتهی می‌شد. به اطاق رفتیم، خوانچه مانتندی در وسط اطاق نهاده بودند که در آن کیسه تو تنها و چیت‌های متعدد بود و عده‌ای از مریدان و دانشمندیها دور خوانچه به حالات مختلف نشسته بودند. دوی از این اطاق به اطاق دیگر یاز می‌شد و آقا عزیز در اطاق دوم بود. به آن اطاق هدایت شدیم. آقازیز در صدر اطاق نشسته بود و چند تن از مریدان هم گرد او بودند. سلام کردیم و من رفتم کنار دست او نشستم و اشاره کردم میرزا قاسم خان هم در جاتب دیگر او نشست. البته کسی از اسم و رسم و علت آمدن ما سؤال نکرده، زیرا در خانه جوانمردان رسم نیست که از کسی پرسند چرا آمده‌ای؟ پس از چند دقیقه رو به آقا عزیز کردم و گفتم: ما از راه دور آمده‌ایم و چیزی نخورده‌ایم اگر ممکن است دستور دهید نان و پنیری برای ما بیاورند. آقازیز به یکی از حاضران گفت: برو ببین چه حاضر داریم بیاور. او رفت و در زمان کوتاهی، در يك مینی، قدری نان و پنیر

و ظرفی ماست آورد و پیش ما نهاد، من لقمه‌ای برداشتم و از میرزا قاسم خان که در حیرت و شگفتی فرو رفته بود، به اشاره خواستم که او هم لقمه‌ای بردارد و بخورد. پس از آن رو به آقازیز کردم و گفتم: من باشما کار محرمانه‌ای دارم. گفت: اینجا که در اطاق اند همه محرم‌اند می‌توانید هر چه بخواهید در حضور آنها بگویید. گفتم: پلی ولی کار من از نظر خودم محرمانه است. سر برداشت و به حاضران گفت: بچه‌ها چند لحظه به آن اطاق بروید. چون رفتند، گفتم: اول باید بدانید که من میرزا علی اکبر دهخدا هستم. آقا عزیز یا کمی تغییر حالت و لحن تند گفت: شما که کار خودتان را کردید، دیگر از من چه می‌خواهید؟ می‌توانید بروید، آزادید (البته مراد او این بود که قبل از معرفی خود، نان و نمک او را خورده‌بودم و بر طبق آئین جوانمردی دیگر نمی‌توانست خود یا یکی از مریدانش آسیبی به من برساند). گفتم: از خودم ایمن شده‌ام، اما حالا من با شما کار دارم. دهخدا در دنباله تقریرات خود افزود که آقا عزیز تمام مدت دستهای خود را زیر عبا پنهان نگاه می‌داشت و شرم‌زده بود و من که علت قطع انگشتان او را می‌دانستم با آن شور و طنبیستی و منطلق حمایت از محروم و مظلوم و حضور ذهنی که داشتم در شرح مظالم و مقاسد استبداد شرحی ساده و مؤثر بیان کردم و او را توجه دادم که قطع انگشتانش معلول بی‌عدالتی و خودکامگی و ستم است. گفتم وارسته‌ای چون تو با اینهمه مقام معنوی و مریدان با ارادت قلبی چرا باید در نتیجه سهل انگاری و بی‌عدالتی عمری خجالت بپذیرد و دست بی‌انگشت خود را چون دزدانی که در باره آنها اجرایی حد شرعی شده است از آشنا و بیگانه



پنهان کند. خلاصه آنچنان با او از زشتیهای اعمال مستبدان و فوائد آزادی و آزادیخواهی سخن گفتم که یکباره دل آگاه و اندیشه دوربین و نیت پاک خود را با خضوع و اعتقاد کامل به مشروطه خواهی سپرد و قول مساعدت به آزادیخواهان در حد امکانات خود داد. دهخدا می گفت پارها در حوادث مشروطه شاهد بودم که سرمسپردگان و مریدان آقا عزیز، با زیان و قدم نهضت را یاری می دادند و مخالفان را از میدان به در می کردند.

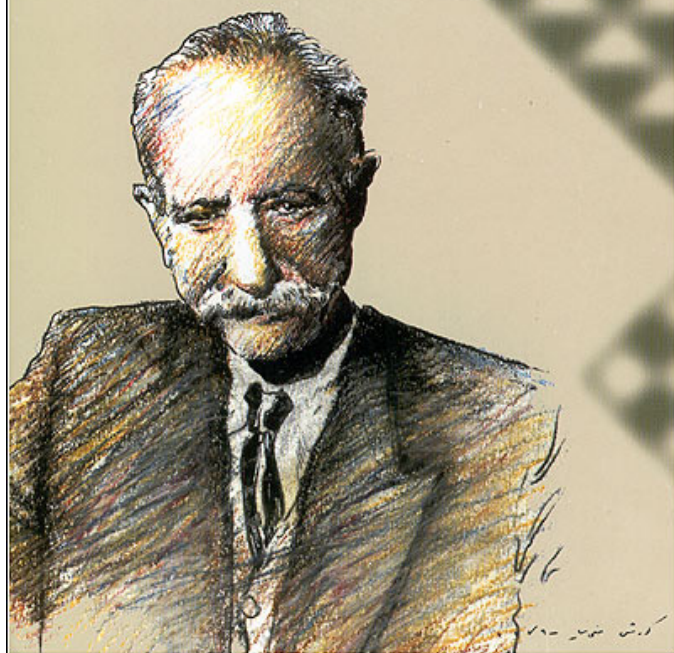
مقاله با عنوان «حق شناسی» در شماره ۱۹ روزنامه صور اسرافیل انعکاسی از نیت پاک و اعمال خیر آقا عزیز است که دهخدا به رشته تحریر درآورده است.



صور اسرافیل و علی اکبر دهخدا

یک بررسی تاریخی و ادبی

کامیار عابدی



اعتقاد مردم به روزنامه صور اسرافیل

روزنامه صور اسرافیل، خاصه مقالات طنزآمیز دهخدا با عنوان «چرند پرند» که به زبان ساده و همه کس فهم نوشته می‌شد، گذشته از اینکه در روزنامه نگاری مکتب ساده نویسی و نوشتن به زبان توده مردم را ایجاد کرد، از آنجا که با زبان مردم کوچه و بازار به خدمت همان مردم درآمده بود و دردها و نیازهایشان را یاز می‌گفت و از رنجها و ستمکشیشان حکایت می‌کرد و نتایج نامطلوب جهل و خرافه پرستی و آثار مسم مستبدان و جباران و ناروائیها و نایسامانیهای اجتماع را خوب و روشن نشان می‌داد، لذا در قلب توده مردم نفوذ بسیار کرده بود. و چون بوسیله کودکان در کوی و برزن و همه شهرها پراکنده و نشر می‌گردید و آسان در دسترس همگان قرار می‌گرفت ناگزیر خواننده بسیار داشت و اینکه گفته‌اند تعداد هر شماره بیست و چهار هزار نسخه بوده است، هرچند با وضع آن روز، مطبوعات و تعداد مردم باسواد و روزنامه خوان آن زمان مشکوک است اما غیر ممکن نمی‌نماید. باری مرحوم دهخدا



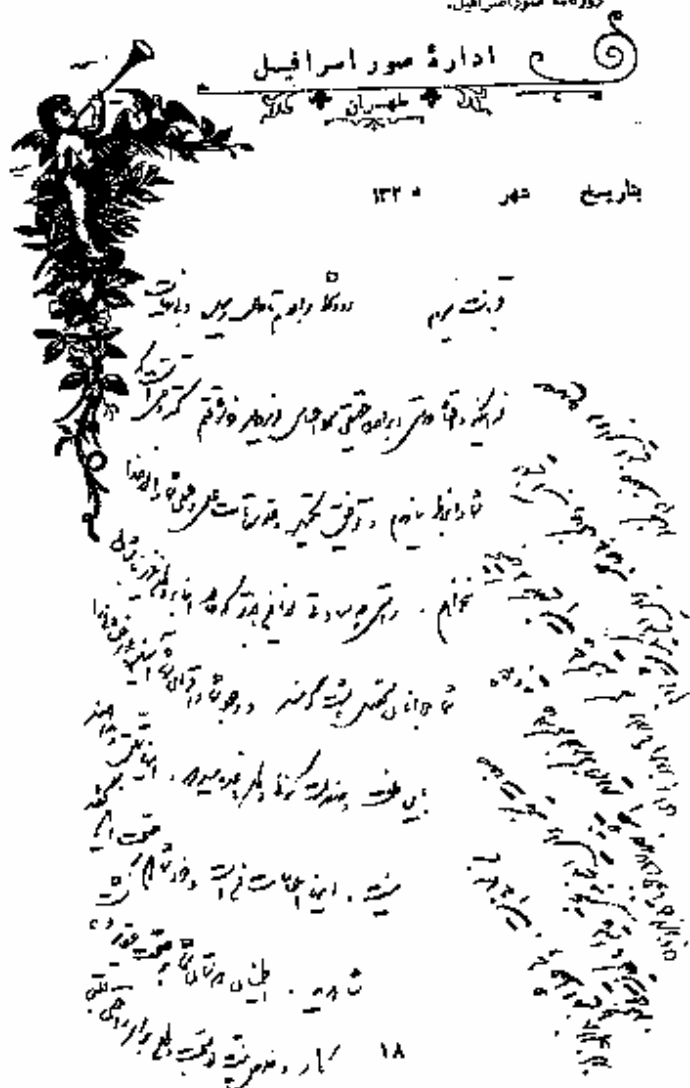
برای نگارنده حکایت کرده که:

محل اداره روزنامه در ضلع غربی خیابان علام‌الدوله (فردوسی حالیه) نزدیک میدان توپخانه روپروی مہمانخانه مرکزی، بالاخانه‌ای بود که چندین پله می‌خورد. روزهایی که روزنامه منتشر می‌شد پیرمردی خمیده قامت که شغل پاربری داشت با پشتی متکین خود از آن پله‌ها بالا می‌آمد یک عباسی (چهار شامی) بهای یک شماره روزنامه را می‌داد و می‌خورد و می‌رفت. یک روز که نفس‌زنان از آن پله‌های تیز و طولانی بالا آمد، گفتم: چه کوله‌پشتی خود را دم در نمی‌گذاری که راحت‌تر بالا بیایی. گفت: ممکن است ببرند. گفتم پس از همان پائین وقتی می‌آیی مرا صدا بزن روزنامه را من پائین می‌آورم و پولش را آنجا می‌گیرم که شما این همه پله بالا نیایید و فرسوده نشوید. گفتم: پولی که میدهم بابت بهای روزنامه است، اما اگر خودم برای گرفتنش از پله‌ها بالا نیایم پس ثوابش چه می‌شود؟ دهخدا می‌گفت من هنوز نمی‌دانم آن پیرمرد چگونه فکر می‌کرد و شاید می‌پنداشت که خرید صوراسرافیل از فرایض و واجبات است و مطالعه آن چون اقامه نماز ثوابی دارد. به هر حال از این بیان صادقانه و صمیمانه و اعتقاد راستین مدتها در حیرت ماندم و به خود گفتم: اگر سختم و نوشته‌هایم تأثیری دارد بی‌شک مایه‌اش همین صداها و صداقتها و اعتقادات است.

نامه‌ای قانع‌ام از دهخدا به یکی از دوستانش در روزگار سردی روزنامه صوراسرافیل.

اداره صوراسرافیل

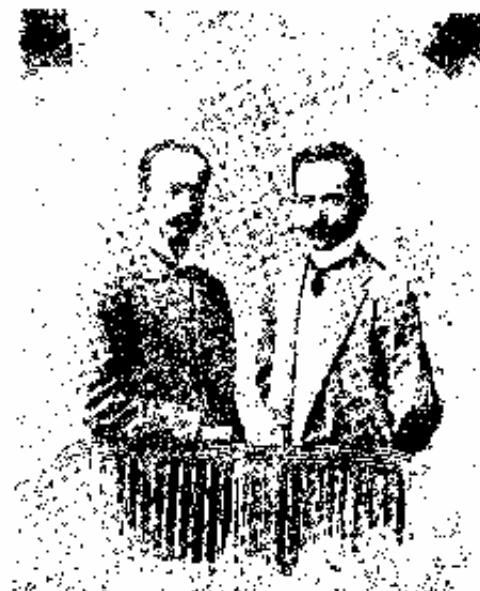
باریخ شهر ۱۳۲۰





میرزا کوچک خان از دینده دهخدا

میرزا کوچک خان از مجاهدین گیلان بود که با میرزا کریم خان و سردار محیی برای پیرون کردن محمد علی شاه به طهران آمد. او سر یازی نهایت شجاع بود و سردار محیی و برادرش میرزا کریم خان با او معامله دوست می کردند نه يك فرد مجاهد هادی، معینا با همه ایرام سردار محیی او هیچ وقت نمی نشست و مانند يك نوکر در برابر این دو برادر می ایستاد. در اول یار که او را دیدم جوانی خوش قیافه به سن سی ساله می نمود در نهایت درجه معتقد به دین اسلام و به همان حد نیز وطن پرست بود، شاید آن هم از راه اینکه ایران وطن او يك مملکت اسلامی است دفاع از او را واجب می شمرد. نماز و روزه او هیچ وقت ترك نمی شد و هیچ وقت در عمر خود شراب نخورد و همچنین از دیگر مُحَرَّمَاتِ دین مجتنب بود و همه کارها را از فعل و ترك با استخاره مبعه یا قرآن می کرد. این صورت (عکس) وقتی است که در جنگل است، آنگاه که در طهران بود لباس هادی داشت و ریش خود را می زد (یعنی نمی تراشید چه آن را خلاف شرع می شمرد) قانع و بی طمع بود و هیچ وقت در



انتشار روزنامه سر و صدای زیادی کرد بزودی من نسخه از آن به گوشه ای از دنیا رقت و مرکز صور اسرافیل مرکز مراجعات ایرانیان مشروطه طلب شد، در جزء مجامع متعدد مشروطه خواه مجمع معروف «انجمن سعادت» اسلامبول و «انجمن اخوت» بغداد نیز با صور اسرافیل مربوط شده اند و انجمن سعادت که تنها وسیله انتشار اخبار ایران به دنیا بود اخبار ایران را به صور اسرافیل می رسانید.

مرحوم دهخدا و مرحوم حسین دانش در استانبول پس از بازگشت از اروپا و هنگام عضویت انجمن سعادت و نشر روزنامه سر و صدای



خاطره‌ای

از روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

نزدیک به دو سال پس از تصویب قانون طبع لفتنامه دهخدا به مباشرت مجلس شورای ملی ایران (دی تا اسفند ۱۳۳۲ هـ.ش) این جانب برای همکاری با علامه فقید شادروان علی اکبر دهخدا در تنظیم و طبع لفتنامه ایشان دعوت شدم و این دستیاری تا پایان زندگی آن مرحوم (هفتم اسفند ماه ۱۳۳۴) دوام یافت و از آن پس نیز با دیگر همکاران بر طبق وصیت ایشان این خدمت میهنی و وجیبه فرهنگی را ادامه می‌دهیم و پیداست که در طول ده سال درك محضر آن بزرگمرد، حال و قالیهای آموزنده و انسانی مشاهده و یا اکرام به گنجینه خاطر نشانده‌ام، بدان قصد که باز گفتن آنها در پرورش و پیشبرد خوی و خصلت و ایمان و عقیدت مردم این بوم و بر یاریگر و سودبخش باشد.

مرحوم دهخدا سخنران نبود، اما به برکت حافظه قوی و تیزبینی و وسعت مطالعه و شناخت عمیق از اجتماع و مردم آن و وطنپرستی صادقانه و داشتن صفات انسانی بسیار، محضری گرم و پر فیض و آموزنده داشت که گذشته



مداخل خانه مسکونی مرحوم دهخدا در ضلع غربی اوایل خیابان ایرانشهر در شمال شرقی میدان فردوسی تهران.



مقالات و محاضرات

۳۳۶

طهران مثل دیگر مجاهدین تفتنگ نمی‌آویخت و قطار فشننگ نمی‌بست. متاهل نبود و گویا تا آخر عمر تیز یا کمال عفاف زن نگرفت. همیشه متفکر بود و بسیار کم تکلم می‌کرد و اطاعت او امری آزادپخواهانه بی‌غرض و طمع را مثل وجیهه دینی می‌شمرد و همانوقت که در جنگل بود با معدودی آزادپخواهان طهران که به آنها اعتماد و اعتقاد داشت در کارهای خود کتبا و به پیغام، مشورت می‌کرد، لیکن پس از مشورت با آنان تیز فاضل استخاره بود و اگر استخاره مساعد نبود به گفته‌های ایشان عمل نمی‌کرد چندی بار در دوره سلطان احمد شاه که معتقدین او، یعنی همان آزادپخواهان طهران، به او نوشتند و پیغام کردند که وقت برای حمله به طهران مساعد است چون استخاره بد آمد از آمدن به طهران امتناع کرد. گویا می‌گفتند در اول او از ملکیه دینی بود و مقدساتی از عربی و فقه می‌دانست. رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ.



باری آنچه در این مختصر یادداشت می شود خاطره هاست خواندنی، نمایانگر معتقدات انسانی آن مرحوم: از واقعه کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ شمسی و پرافتادن حکومت مرحوم دکتر مصدق به تحریک و پول آمریکا و با دست مزدوران بیگانه پرست یکی دو ماهی گذشته بود. طبق معمول بعد از ظهرها به محل کار خود (در منزل مرحوم دهخدا) می رفتم تا آنچه را از تدوین لغتنامه برعهده داشتم سامان بخشم. ترتیب کار چنین بود که هر کس ابتدا یادداشت های مربوط به حرفی از حروف الفبا را که در تصدی داشت منظم و تحریر و معانی و شرح آن را تکمیل می کرد و پس به نظر مرحوم دهخدا می رسانید و پس از حک و اصلاح به مطبعه می فرستاد تا حروفچینی شود، آنگاه نمونه های حروفچینی شده، پس از سه تا چهار بار غلط گیری باز یا خود آن مرحوم خوانده می شد تا بکلی منقح شود و نیازمند بازخوانی دیگر نباشد و در آن نوبت اجازه طبع آن صادر می گردید.

در یکی از روزهای پس از کودتا (شاید اواخر مهرماه) بود که کار این بازخوانی بسبب انبوهی به درازا کشید و ساعت از حدود هفت بعد از ظهر گذشت و به مناسبت فصل، هوا تاریک شد، در این میان خادم پیر منزل که «پایا» خطابش می کردند وارد شد و گفت: آقا جوانی به در منزل آمده است و می گوید اسم افشار است و با آقای دهخدا کار دارم. دهخدا تأملی کرد. احساس کردم که در ذهن خود سابقه آشنائی او را می جوید. بعد به حال استفهام در من نگریست. زبان حالش این بود که در شناساندن وی او را مدد برسانم و چون ساکت ماندم زیرا نمی دانستم مراجعه

از سیرابی از چشمه های فیاض ادب و هنر و فرهنگ ایران، با شرح خدماتی که به آزادیخواهی و آزادی در دوران مشروطیت از راه روزنامه های مهم آن روزگار خاصه روزنامه صوراسرافیل و ایران کنونی کرده بود، زیب و زینت می گرفت، و بازخوانی مقالات و نقل حکایات آن عهد که روشنگر ذهن مردم در برانداختن ریشه های جهل و فساد و شناختن عوامل پیداد بود، و زبانی همه کس فهم داشت و مایه از حکمت توده و لغات عامه می گرفت، و دری نو به روی خواننده و تشر فارسی می گشود، مستمع را جان دیگر می بخشید، خاصه که در دوران حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق آتش زیر خاکستری زمان نهفته و وطن پرستی و نوع پروری و انسان دوستی دهخدا حالی و کیفیتی دیگر به مباحث او می داد و رونقی دیگر به محفل پر صفای او می بخشید، و نشان می داد که دهخدا همه عمر به دم و قدم و قلم در خدمت مردم و مردمی و انسانیت بوده است: گاه به مقالات طنزآمیز «چرتندپرنده» صوراسرافیل، و گاه به «مجمع الامثال» دخواهی ایران کنونی، و گاه با شعرهای آیدار و انتقادی، و زمانی یا گرد آوردن امثال و پانزده مردم این مرز و بوم، و روزگاری با فراهم آوردن و تنظیم ابزار نعلی قاره می گوین و فارسی دانان و فارسی خوانان، یعنی لغت. هفتاد و چند سال آموختن و پنجاه و چند سال مدام نوشتن، آن هم آموختنی پر مغز و نوشتنی پرسود و به کار آینده همگان، خود مکتب والائی است که جوانان با ذوق و میهن دوست و معتقد کشور را به سوی خود می تواند بخواند تا رزمه محبت آمیز استاد را بشنوند و به کار برند و توفیق کامل رفیق داشته باشند.



کننده کیست... به زبان آمد و گفت: تو او را می‌شناسی؟
گفتم: خیر و بعد افزودم: مال که شما هم او را نمی‌شناسید
و دیرگاه هم هست پستتر است به او گفته شود روز دیگر
بیاید. به علامت قبول درنگی کرد، اما ناگهان تغییر رأی
داد و گفت: خیر، و رو به بابا کرد و گفت: بگو بیاید تو
و راهمائییش هم بکن. لحظاتی گذشت. در باز شد و جراتی
میانه بالا، حدود سی ساله وارد شد و به ادب سلام کرد و
ایستاد. دهخدا به او تکلیف نشستن کرد، جوان به دو زانو
نشست و کیف چرمی میاهمی را که در دست داشت به کنار
خود نهاد.

پد نیست بدانید که دهخدا عادتاً بر زمین می‌نشست و
چیز می‌نوشت و می‌خواند، گاه هم روی نهالی و تشکی
پلک‌بری قرار می‌گرفت و دست چپ را بر بیرون زانوئی
راست تکیه می‌داد و تحریر می‌کرد. ما هم روی او قرار
می‌گرفتیم.

به هر حال دهخدا مختصر احوال‌پرسی از جوان کرد و
سپس پرسید چه کار دارید؟ جوان گفت: برای کمک به خانواده
افرادى که در واقعه ۲۸ مرداد کشته و شهید شده‌اند قصد
داریم نمائشی ترتیب بدهیم و درآمد حاصل از فروش آن‌را
به این بی‌سرپرستان بدهیم. شرفیاب شدم تا شما هم اگر
مایل باشید بلیطی خریداری کنید. بهای بلیطها به تفاوت
ده و بیست تومانی و همت عالی (پنجاه تومانی) است.
دهخدا گفت: مرادتان از کشته‌شدگان و شهید چه کسانیست؟
گفت: کسانی که برای استقرار مقام سلطنت جاتفشانی
کرده و در گیرودار حادثه کشته شده‌اند و اکنون زن و
فرزند و کسانی‌شان گرسنه مانده‌اند. دهخدا گفت: از تو

سوالی دارم. اما پیش از طرح آن برای آنکه تصور نشود
که این سؤال بهانه نخریدن بلیط است دو بلیط همت‌عالی
به من بده، بعد هم دست زیر نهالی کرد و صد تومان به او
داد و بلیطها را گرفت و زیر تشک نهاد و بعد گفت: حالا
به من یگو ببینم این افراد چگونه کشته شدند؟ جوان گفت:
با مخالفان خود درگیر شدند و در حین زد و خورد جان
خود را از دست دادند. دهخدا پرسید: آیا فقط اینها در
زد و خورده کشته شدند؟ جوان قدری خود را جمع کرد و
روی دو زانو جایجا شد و گفت: نمی‌دانم. دهخدا گفت:
می‌توان احتمال داد که از طرف مقابل هم افرادی کشته
شده باشند؟ جوان یا شتاب جواب داد: ممکن است. دهخدا
گفت: آیا قطع داری آن افرادی که احتمالاً از طرف مقابل
کشته شده‌اند همه مجروح بوده‌اند؟ جوان گفت: خیر. دهخدا
گفت: پس احتمال می‌توانی بدهی که آنها هم دارای عائله
باشند و نان‌آور زن و فرزند و کسان خود؟ جوان با فرو
بردن آب‌دهان گفت: کاملاً ممکن است. دهخدا گفت: راستی
آن افرادی که می‌گویید کشته شده‌اند و برای ایشان پول جمع
می‌کنی کجایی بودند؟ جوان گفت: ایرانی بودند. دهخدا
گفت: لابد طرف نزاعشان ایرانی نبودند؟ جوان در حالیکه
چهره‌اش سرخ و عرق‌آلود می‌شد گفت: آنها هم ایرانی
بودند. دهخدا گفت: اگر ایرانی بودند چرا برادران ایرانی
خود را کشتند یا به دست برادران ایرانی خود کشته شدند؟
جوان گفت: چون آنان طرفدار حکومت بودند و اینان
خواه سلطنت. دهخدا پرسید: حکومت که؟ جوان گفت:
حکومت دکتر مصدق. دهخدا گفت: مگر دکتر مصدق چه
می‌گفت که طرفداران سلطنت آن را مخالف مصلحت



جوان برخاست و دست دهخدا را پوسید و دهخدا هم بر پیشانی او بوسه زد و گفت: برو سلامت و من شک ندارم که آینده خوبی خواهی داشت. جوان به احترام پس پس رفت و از در خارج شد. دهخدا پس از رفتن او رو به من کرد و گفت: دیدی حق با من بود و آمدن او ما را زیانی نداشت و شاید او را و جامعه را سودمند واقع شود. گفتم درست است اما درست تر این است که:

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشمت خام آن بیند

می پنداشتمند؟ (قطرات عرق چهره جوان را پوشانید و به نفس تند افتاد و سرش را به جای جواب پائین افکند) و دهخدا ادامه داد: فرض کنیم طرفداران دکتر مصدق که کشته شدند گناهکار بودند، زن و فرزند و نانخورهای آنان که نژاد ندارند، حالا آنان آنها را که تأمین می کنند؟ شکم بچه هایشان را که سیر می کنند؟ چه دستگاهی به فکر زندگی آنهاست؟ بعد هم تازه آن پیرمرد چه کرده بود که الان باید در کنج زندان باشد؟ گناهش چه بود؟ اینکه می گفت: «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» کجایش عیب دارد؟ و خلاف کدام قانون است؟ راستی تو یگو آیا ناصحیح می گفتی؟ جوان یکلی خود را باخته بود و دائماً روی زانوهای خود جا به جا می شد و عرق پیشانی و صورت خود را پاک می کرد. دهخدا با مشاهده حال آشفته او اندکی تأمل کرد و بعد در چمدان او خیره شد و گفت: تو جوان خوبی هستی، احساس می کنم ترا اغوا کرده و وادار ساخته اند که یک طرفه کار کنی و گرنه هر بچه ای می فهمد که ایرانی، ایرانی است و عائله بی سرپرست عائله بی سرپرست است و محتاج کمک و باید جای آنان آور هر خانواده را دستگاهی پر کند تا خانواده متلاشی نشود و افرادش به تباهی نیفتند. جزو بیا که پیشانی ترا که از آن آثار پشیمانی و رستگاری هویداست ببوسم و بعد هم به من قول بده از در این خانه که بیرون رفتی، در اندیشه همه مردم کشور خود باشی و میان خلق خدا فرق نگذاری و در کمک و یاری به ضعیفان و بی سرپرستان و محتاجان، صرف نظر از عقیده و عمل و نیت آنان کوشا و یکدل باشی و بگذاری داور بی را خدای جهان و گردش زمان و اهل دیوان بکنند.



خاطره دیگر

«جناب آقای استاد دهخدا»

چون اجرائی تحقیقاتی از جناب عالی ضرورت دارد در ساعت ۱۸ امروز (۲۵ ر ۷ ر ۳۲) در دادستانی ارتش حضور بهم رسانید.

دادستان ارتش سرتیپ آزموده»

یکی از بعد از ظهرهای دهه سوم ۱۳۳۲ ه.ش. نزد مرحوم دهخدا بودم و به خواندن و مقابله نمونه های مطبوعی کار لغتنامه مشغول بودیم که «بابا» مستخدم منزل آمد و پاکتی به دست ایشان داد. دهخدا نامه را گشود و خواند و سپس آن را به من داد که بخوانم. نامه همان است که متن آن را در آغاز این صفحه ملاحظه می فرمائید. گفتم چند روز پیش که همین جا برای بازجوئی از شما آمده بودند دیگر این نامه برای چیست و چرا به دادستانی احضار کرده اند؟ گفت: بلی چند روز پیش خود سرتیپ آزموده (بعدها سپید شد) آمده بود برای بازجوئی، سرهنگی نیز همراه او بود. وقتی «بابا» آمدنش را خبر داد و اجازه



علی اکبر دهخدا

امثال و حکم

جلد ۱



باید توضیح بدهم که آن همیشه امری بوده است برای حفظ مملکت، و هشداری بوده به تندرویهای احتمالی که از طرف رئیس دولت یا رئیس مملکت در مواردی و مسائلی پیش می آمد و من از آغاز کار این حکومت از این نوع ملاقاتها بسیار داشتم که هدف گاه رفع نقارها و شکرا بهی بود و گاه تنبیه و تذکر به تندرویها و تصمیمات نامساعد، و انصاف را که غالباً به سخنان بی شائبه و خیرخواهانه من هر دو طرف قضیه توجه می کردند، زیرا در حسن نیت و وطن دوستی من تردید نداشتند. بنابراین جز این حد دخالت در کارهای مملکت و حکومت آنچه به من نسبت داده اند صحت ندارد، خاصه که شنیده ام جامه مقام بلندی را به بالای من دوخته و مرا داوطلب و خواهان یا نامزد پستهای عالی کرده اند، در حالیکه من همه عمر از مقام گریزان بوده ام و پیشنهادهای بسیاری را برای احراز مقاماتی چون وزارت و سفارت و غیره رد کرده ام. چند مصاحبه و مقاله که این اواخر داشته و نوشته ام نیز اگرچه تند و بی پروا بوده است، اما انگیزه آنها چیزی جز تیت خیر و هدف همیشگی نبوده است و بدیهی است که صراحت و تندی و درشتی ناشی از درستی کلام من به مذاق بسیاری، که کلام آمیخته به ثملق دوست دارند، خوشایند نبوده و ناگزیر آنان را به ناروا و ناسزاگویی و تهمت زنی واداشته است. این است تمام آنچه من در جواب سؤال شما می توانم بگویم. گفت: اگر موافقت یفرمائید بیانات شما را تقریر کنم، آقای سرهنگ آنها را تحریر کنند. گفتم به شرط آنکه تحریریه یا زیاده و کم نشود. شروع به تقریر کرد و پس از اتمام تحریر ورقه را به من داد که امضاء کنم. گفتم اول

دادم که بیاید به اطاق، همین جا روی تشک نشسته بودم و چیز می نوشتم، سرم را تفساً پائین انداختم، در زده و وارده شد و مقابل من پاشیده مرا بهم جفت کرد و حالت خبرداری به خود داد که حکایت از ملام و ادای احترام داشت، سر را بلند کردم و جواب سلام او را دادم و تکلیف کردم بنشینند. آمد مقابل من روی زمین نشست. تعارف کردم روی صندلی بنشینند، اما ادب کرد و گفت همین جا خوب است. من روی دو زانو نیم خیزی کردم و یا آلهی گفتم و بعد احوال شریفی هم بر آن افزودم. پس از لحظه ای سکوت گفت: اجازه می فرمائید، گفتم: یفرمائید. گفت من بر حسب مسرت و ماموریتی که دارم برای کسب اطلاعاتی نزد شما آمده ام، اگر اجازه بفرمائید پرسشهایی بکنم. گفتم: یفرمائید، اما به اختصار زیرا می دانید که من گرفتار کار چاپ لفت و تصحیح کارهای مطبعی هستم. گفت سعی می کنم وقت شما را کمتر بگیرم. سوالاتش را در خصوص رفتن شاه از ایران و قصد دکتر مصدق در اداره مملکت و تلقی او و من از نوع حکومت و میزان دخالت من در این مسئله بود. گفتم: همه می دانند رفتن شاه بی اطلاع قبلی آقای دکتر مصدق صورت گرفته است و ایشان از این سفر ناگهانی نگران شده بودند و من روزی که به ملاقات ایشان رفتم دیدم که پیش نویس تلگرامی را تهیه کرده اند که به رم مغایره شود تا تکلیفی برای اداره مملکت پیش پای رئیس دولت بگذارند. و بعد افزودم که خود من نیز بر این عقیده ام که دکتر مصدق حداقل از آن یوه که در چنان موقع و زمانی دست به عملی بزند که نخستین قربانیش خودش باشد، اما در مورد دخالت من در امور که منحصر به این دولت و حکومت ملی است،



خود را مدتی به کارهای دیگر سرگرم ساخت تا مرا بیشتر رنج دهد و فرسوده کند. پس از ساعتی باز شروع کرد از نو همان سؤالات را تکرار کردن و از من همان جوابها را شنیدن و باز از سر گرفتن و اطلاعات دیگر خواستن. گمان می‌کنم که شب به نیمه رسیده بود، احساس کردم که دیگر به هیچ وجه نیروی نشستن و سخن گفتن ندارم. قوای خود را جمع کردم و با خشم گفتم: آقا! اگر قصدتان کشتن من است، وسائل دیگری برای این مقصود دارید! من پیر و بیمار و فرسوده روزگار و خسته کار بسیار، بیش از این تاب و توان نشستن و سخن گفتن ندارم، اما اگر قصدتان کشتن من نیست و می‌خواهید زنده نگاهم دارید تا باز همین سؤالات مکرر را از من بکنید روز دیگری هم هست و جلسه استنطاق دیگری هم می‌توانید تشکیل بدهید. و من از این لحظه به بعد دیگر یک کلمه هم به سؤالات شما جواب نخواهم داد هرچه می‌خواهید بکنید، بازپرس این حرفها را که شنید برخاست و از اطاق بیرون رفت و دقایقی بعد با گروهبانی برگشت، زیر پغل مرا گرفتند و به حیاط بردند و سوار چینی کردند و به منزل رساندند. گروهبان در خانه را باز کرد و جسم فرسوده و چنان به نیمه رسیده مرا از داخل اتومبیل به دالان خانه کشانید و رها کرد. من روی زمین افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم. نمی‌دانم چه مدت آنجا مانده بودم که «بابا» برای تجدید وضو و ادای نماز از اطاق خود، که می‌دانید درش به دالان باز می‌شود، بیرون آمده و مرا روی زمین دیده و سراسیمه اهل خانه را خبری

بگذار بخوانم تا از کم و زیاد نشدن مطالب مطمئن شوم. خواندم و یکی دو جای آنرا اصلاح و امضام کردم. (مرحوم دهخدا اینجا افزودند که انصافاً خوب تلخیص و تقریر کرده بود) پس از گرفتن ورقه که درحقیقت برگه بازپرسی بود با همان ترتیبی که آمده بود مؤدبانه بازگشت. حالا تصور می‌کنم از خشکی و سردی گفتار و رفتار من در آن جلسه، با از اینکه جواب من مطابق میل دستگاه نبوده قصد تلافی کرده و مرا به دفتر خود احضار کرده است.

بعد از ظهر روز بیست و هفتم مهر که نزد ایشان رفتم در بستر بیماری افتاده بود، تزار و فرسوده. در پاسخ سؤال من از علت بستری شدن گفت: پریروز عصر، سرهنگی و درجه داری با اتومبیلی برای بردن من به دادستانی آمدند. آنجا رفتم. مرا در راهرویی روی نیمکتی چوبی نشانده و رفتند ساعتاً آنجا ماتدم، می‌دانی که بیماری «آسم» دارم و فرسوده کار سالیان هستم. ساعتاً روی نیمکت چوبی نشستن بیکار و تشنه و گرمه برایم مشکل بود و تحمل اهانت از آن مشکلتر. شب فرارسید و همه رفتند و گویی مرا فراموش کرده بودند. یکی دو ساعت از شب گذشته مردی آمد و مرا به اطاقی راهنمایی کرد. صاحبمنصبی پشت میز نشسته بود. شروع کرد به تحقیقات درباره همان یکی دو مسئله که خود آزموده در منزل پرسیده بود و از ملاقات من با دکتر مصدق و وقایع قبل از کودتای ۲۸ مرداد. سؤالات خود را مکرر کرد و من با اینکه از خستگی و تنگی نفس و تشنگی به جان آمده بودم و حال گفتگو نداشتم ناگزیر جوابی در حدود آنچه قبلاً داده بودم دادم و گفتم جز اینها چیز دیگری برای گفتن ندارم. بازپرس تماماً

کرده بود، مرا به اطاق آوردند و تمام دیروز را در حال ضعف و اغما بودم و امروز کمی حالم بهتر شده است. اما به هر حال ضربه ای بود سخت بر جسم و جان من.